

آیا نزدیکِ جا بودل، چنین دوری رواداری؟  
به جانی کز وصلت زادا، نهجوری رواداری؟  
مولوی، دیوان، شمس، غزل شماره ۲۵۲۹



متن کامل برنامه شماره  
۷۴۹ گلچین حضور  
[www.parvizshahbazi.com](http://www.parvizshahbazi.com)



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۲۹

آیا نزدیکِ جان و دل، چنین دوری روا داری؟

به جانی کز وصلت زاد، مَهجوری روا داری؟

گرفتم دانه تلخ، نشاید کِشت و خوردن را

تو با آن لطفِ شیرین کار این شوری روا داری؟

تو آن نوری که دوزخ را به آبِ خود بمیرانی

مرا در دل چنین سوزی و مَحروری روا داری؟

اگر در جَنّتِ وصلتِ چو آدم گندمی خوردم

مرا بی حِلّه و صلّت بدین عوری روا داری؟

مرا در معرکه هجران، میانِ خون و زخمِ جان

مثالِ لشکرِ خوارزم با غوری روا داری؟

مرا گفتی تو مَغفوری، قبولِ قبله نوری

چنین تعذیب بعد از عفو و مَغفوری روا داری؟

مَها، چشمی که او روزی بدید آن چشمِ پرنورت

به زخمِ چشمِ بدخواهان درو کوری روا داری؟

جهانِ عشق را اکنون سلیمان بنِ داوودی

مَعَاذَ اللَّهِ که آزارِ یکی موری روا داری

تو آن شمسِ که نورِ تو محیطِ نورها گشتست

سوی تبریز واگردی و مَسْتوری روا داری؟



با سلام و احوالپرسی برنامه گنج حضور امروز را با غزل شماره ۲۵۲۹ از دیوان شمس مولانا شروع می‌کنم:

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۲۹

## آیا نزدیکِ جان و دل، چنین دوری روا داری؟

### به جانی کز وصلت زاد، مهجوری روا داری؟

پس این مناجات یا مکالمه بین انسان که از جنس خدا است، یا امتداد هوشیاری است، یا امتداد خدا است با خدا در جریان است. پس می‌گوید: ای باشنده‌ای که از من به من نزدیک تر هستی یعنی خود من هستی، آیا نزدیک جان و دل کسی که دائماً با منی، پس من نیستم تو من هستی، یک چنین حالتی را که من تو را حس نکنم و آگاهانه خودم را تو ندانم، و از تو هوشیار نباشم روا می‌داری؟ و خود روا داری، یعنی آیا این کار مطابق قانون تو، میل تو، خواست تو و توافق تو صورت می‌گیرد؟ آنطوری که سؤال می‌کند، یعنی نه.

یعنی خدا روا نمی‌دارد که ما این همه هم هویت شدگی با چیزهای این جهان داشته باشیم و در هم هویت شدگی‌های مان گم بشویم، این همه درد بکشیم، و این من ذهنی را بعنوان خودمان بشناسیم. پس این زحمت‌ها و دردها را می‌روا می‌دارد؟ من ذهنی ما. پس ما به این تأمل می‌افتیم که: چگونه من دارم برای خودم درد ایجاد می‌کنم؟ چرا اینقدر دوری از آن کسی که نزدیک من است وجود دارد، و من این کار را ادامه می‌دهم.

و بارها این حقیقت را که او با ما است هر کجا باشیم، یا او ما است هر کجا باشیم، مولانا با استفاده از آیه قرآن به ما گفته، که خیلی جاها تکرار کرده که ما بدانیم، ما امتداد خدا هستیم، ما خودش هستیم. پس بنابراین ما هوشیاری هستیم که امتداد او هستیم، و آمدیم به این جهان و یک ابزاری داریم به نام فکر، که با فکر دنیا را می‌خواهیم بشناسیم. این فکر در ابتدا به ما کمک می‌کند، ولی بعداً وقتی می‌خواهیم خودمان را بشناسیم، و خدا را بشناسیم، مانع حساب می‌شود. و بنابراین چون ما با فکر می‌خواهیم اصلمان را بشناسیم، و اصلمان از جنس هوشیاری جسمی نیست، از جنس جسم نیست، ما نمی‌توانیم خودمان را بشناسیم.

و همینطور در ذهن درجا می‌زنیم. پس دوباره تکرار می‌کنم آن چیزی را که ما در این جهان درست کردیم، با توجه به این که بیت هم ایجاب می‌کند. ما می‌آییم به این جهان فرم نداریم و زمان را نمی‌شناسیم، که گذشته و آینده را نمی‌شناسیم، و پس از وارد شدن به این جهان یک کلمه‌ای را به ما یاد می‌دهند، و آن اسم مان است، اسم مان یک فکر است. بعد کلمه من را یاد می‌گیریم، از پدر و مادر مان، از اهالی خانواده، متوجه می‌شویم که مردم وقتی این دو کلمه را که از جنس فکر هستند، از جنس ذهن هستند، تکرار می‌کنند، اولی اش اسم ما است،



دومی اش هم من را همه به کار می برند، این دو تا را همه مساوی می گیریم، و مبنا قرار می دهیم و این می شود محتوای من ذهنی ما.

بعد یک کلمه دیگر یاد می گیریم با نام مال من که مربوط به ساختار ذهن است، و پس از آن متوجه می شویم که بعضی چیزها که در خانه هست، مثل شیر ما، شیشه شیر ما، حتی پدر و مادر که تصاویر آنها را می بینیم، آنها مال ما هستند. بنابراین آنها را هم بصورت فکر به اینها اضافه می کنیم، مال من می کنیم، و بنابراین یک بافت ذهنی درست می کنیم به نام من ذهنی، که این من ذهنی بلد است به چیزها حس هویت بدهد، و آنها را به خودش اضافه کند، و یواش یواش یک چیزی درست کند به نام من ذهنی، در حالیکه خودش از جنس خدا است از بی فرمی است از بی زمانی است و می افتد بنابراین توی فرم و جسم می شود، و جسم تو زمان است، زمان یعنی گذشته و آینده. و این بافت که از فکر ساخته شده و در زمان کار می کند، نمی تواند بی فرمی را بشناسد، برای اینکه هوشیاری جسمی دارد، و فقط جسمها را می شناسند.

خدا که از جنس بی فرمی است جنس نیست و ما هم نیستیم، نه خودمان را می توانیم بشناسیم، نه خدا را، بنابراین نمی توانیم از ذهن بیرون بیایم، تا ما یک همچون صحبت‌هایی می شنویم که مثل اینکه آن باشنده ای که ما را فرستاده به اینجا اصلاً ما خودش هستیم و نزدیک تر از ما به ما یعنی نزدیک تر از من ذهنی به ما، و از همین نزدیک تر از ما به ما متوجه می شویم من ذهنی ما نیستیم، این یک بافت ذهنی است، و بافت ذهنی من ذهنی مسأله ایجاد می کند، مسائلش را هم می دانید چی هست.

برای اینکه فقط جسمها را می شناسند، از جسمها حیاتی ترین چیزها را می خواهد، مثل شادی، مثل خوشبختی، مثل حس امنیت، مثل حس وجود ریشه دار، یعنی هویت که از زندگی باید بیاید، و آنها را می خواهد، و مثلاً ما بعنوان من ذهنی یک بافت ذهنی داریم، یک خواسته‌های داریم، برای اینکه مرتب این من ذهنی باید بوسیله فکر تقویت بشود، دوباره ساخته بشود، تعمیر بشود. معمولاً چیزهایی ازش کم می شود، آسیب می بیند بسیار آسیب پذیر است، تقاضا از جهان دارد، این را بده من، آن را بده من، این را به این اضافه کنم این کاملتر بشود، خودش را به من های ذهنی دیگر اضافه می کند، دیگران را هم یک تصویر ذهنی می بیند برای همین از تصویر ذهنی آنها خوشبختی می خواهد، که به این من ذهنی که اصلاً نمی داند خوشبختی چی است، اضافه کند، همه این گرفتاریها را به خودش اضافه می کند، و فلسفه این گرفتاریها این است که بعنوان جهنم که پایین هم



می گوید، ما را بسوزاند، و به ما این پیغام را بدهد که این من ذهنی ما نیستیم. خوب یک شخصی اگر از اول این را بفهمد لازم نیست که از وسط جهنم رد بشود.

پس دوباره می گوید که به جانی کز وصال زاد یعنی ما اگر از ذهن بیاییم بیرون، که می گوید آمده ایم بیرون، یعنی تقریباً همه به حضور زنده هستند، ولی چون همه اش توی ذهن می خواهند باشند، و هوشیاری جسمی را می شناسند، نمی خواهند بیایند بیرون می ترسند، می ترسند اگر این بافت ذهنی و کنترلش را و ترسهایش را از دست بدهیم، ممکن است بدبخت بشویم، غافل از اینکه ما از قبل بدبخت هستیم، می ترسیم آن بلاها سرمان بیاید خدای نکرده و بلاها سر ما آمده، نمی فهمیم.

می گوید که من را فرستادی اینجا پس از یک مدتی که من ذهنی دارم از آنجا در بیاوری بیرون به خودت که بینهایت است، به خودت زنده کنی، و من آن جانی هستم که از وصال تو یعنی از پیوستگی با تو، دوباره پیوستن با تو، همه اینها درست است دیگر، بوجود می آید، یعنی انسانی که از ذهن زاده می شود، وصل می شود می پیوندد به خدا دوباره خودش را او می داند این جان از وصال او می زاد. به این حالت که من مهجور باشم از تو، تو رضایت می دهی؟ این مهجوری را روا می داری؟ مطابق قانون تو است؟ جوابش است نه، نیست.

برای اینکه خدا ما را فرستاده اینجا پس از مدت کوتاهی بیاورد بیرون به خودش زنده کند، که بینهایت ریشه دار بشویم. پس کی روا می دارد؟ مولانا بطور غیرمستقیم می گوید تو، هر کسی که توی من ذهنی است روا می دارد که آنجا باشد. حالا پیغام چی هست؟ شما روا مدارید که تو ذهن باشید و آنقدر درد بکشید درست است؟

## گرفتم دانه تلخ، نشاید کشت و خوردن را

### تو با آن لطف شیرین کار این شوری روا داری؟

یعنی فرض می کنیم دانه تلخ باشم، یعنی بادام تلخ باشم که نه می شود خوردش، نه می شود کاشتش، معنی اش این است که در من ذهنی ما با درد می کاریم، من ذهنی یک ملقمه ای است یک مخلوطی است از دردهای مختلف مثل رنجش، مثل کینه، مثل حسادت، و کارهایی مثل مقایسه، دردهایی مثل احساس خبط، احساس گناه از گذشته، نگرانی و اضطراب نسبت به آینده، و تنگ نظری و حسادت و واکنش گرایی و عمل کردن براساس الگوهای شرطی شده، بله، تلخ شده. و چون کینه دارد و انرژی های بد دارد هر کاری می کند، هر فکری می کند، اینها به آن دردها آغشته می شود.





می گوید فرض می کنیم دانه تلخ باشم راست می گوید که اصلاً شایسته نه کشتن است نه خوردن، یعنی ما را در این حالتی که داریم نه می شود خورد، نه می شود کشت، نه باید کاری بکنیم چیزی بکاریم نه چیزی بخوریم، بخوریم معنی خیلی وسیعی دارد، یعنی حرفی که می زنیم کسی گوش ندهد، اگر گوش بدهد مسموم می شود، کما اینکه در ابتدا ما بچه های مان را با هم هویت کردن با باورهای جامد مسموم می کنیم. گرفتار اینطور باشد یعنی اینطور هست، و این هم یک هشدار است برای خواننده که وضعیتت را نگاه کن.

اما تو خدا و زندگی و عقل کلی که این کائنات را اداره می کند که همه اش شیرین می بارد، هر کاری بکند درست است، یعنی اگر ما تسلیم بشویم، و فضا را باز کنیم با خرد زندگی بکاریم و حرف بزیم، این شیرین می شود، درد ایجاد نمی شود. تو با آن لطف شیرین کارهات، یعنی شیرین کارنده ات این شوری من را، این حالت بد من را روا می داری؟ جوابش است نه، روا نمی دارد، پس کی روا می دارد؟ خود من، عقل من ذهنی من.

پس چکار باید بکنم؟ در هر لحظه باید فضا را باز کنم برای اتفاق این لحظه، از آن فضای باز شده خرد جاری بشود به فکر و کار من، تا شور نشود. هیچ موقع از خشم نکارم، از کینه نکارم، از رنجش نکارم، از مقایسه نکارم، از هیچ دردی نکارم، وضعیت خودم را نگاه کنم، حواسم به خودم باشد، که بفهمم دانه تلخ هستم، من مسئولیت این را دارم که دانه ام را شیرین کنم، و شیرین کی می شود؟ موقعی که همه این تلخی ها را، دردها را و هم هویت شدگی ها را شناسایی کنم و بیندازم.

بارها گفتیم شناسایی مساوی آزادی است، برای همین است می گوییم که با شناسایی قسمت هایی را که ما نیستیم آن چیزی را که ما هستیم، یعنی همان هوشیاری بی فرم، همان خدائیت خودش را به شما نشان می دهد. همان لطف شیرین کار خودش را به ما نشان می دهد، پس ما لطف شیرین کار هستیم به این صورت افتادیم.

## تو آن نوری که دوزخ را به آب خود بمیرانی

### مرا در دل چنین سوزی و محروری روا داری؟

می گوید تو آن هوشیاری هستی که اگر وارد بشوی، دوزخ من را، یعنی من ذهنی من را که پر از درد است و پر از هم هویت شدگی است، و من با این دردها می کارم، فکر می کنم، عمل می کنم، باز هم درد ایجاد می کنم، تو می توانی بکشی، یعنی خاموش کنی. تو آن نوری که دوزخ را، یعنی دوزخ من را با آب هوشیاری خودت، آب خرد خودت خاموش کنی. می خواهد بگوید: اگر او با نور خودش دوزخ ما را خاموش نمی کند ما نمی گذاریم. اگر ما این



لحظه مقاومت می کنیم در مقابل یک چیزی، آن مقاومت در مقابل خدا هم هست، و نمی گذاریم این هوش و خرد و آب زندگی وارد وجودمان بشود، تقصیر خدا است؟

می گوید تو موافقی مطابق قانون تو است، روا می داری که من اینقدر توی درد بسوزم و تیم برود بالا؟ محور یعنی کسی که بخاطر درد، هیجانان زیاد دارد، البته به معنی کسی است که دارای مجاز گرم است و تبش بالا است مثلاً، ولی در اینجا مولانا این سوختن را به معنای سوختن از درد می گیرد، و محرومی را یعنی کسی که دائماً هیجان دارد یا خشم دارد، ترس دارد، یک واکنشی دارد، می گوید این حالت ما را روا می داری؟ می گوید نه، نه، و این بیت را قبلاً خواندیم از مثنوی می گوید:

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۳۸۱

### حق، قدم بروی نهد از لامکان آنگه او ساکن شود از کُن فکان

بارها خواندیم این بیت را، یعنی اگر ما تسلیم بشویم، تسلیم پذیرش اتفاق این لحظه است قبل از رفتن به ذهن یعنی قضاوت کردن، و بدون قید و شرط، یعنی فضا گشودن در اطراف اتفاق این لحظه، بله، که ما را از جنس همان هوشیاری اولیه می کند، از جنس همان چیزی می کند که از اول بودیم. که ما همین را می خواهیم. با تسلیم یعنی فضاگشایی در اطراف این لحظه یا پذیرش اتفاق این لحظه، راجع به این لحظه داریم صحبت می کنیم، خدا قدمش را می گذارد به دوزخ ما، به جهنم ما، از کجا؟ از فضای یکتایی از لامکان. همین که ما تسلیم شدیم و فضا باز شد آن فضای باز شده حق است، یعنی خدا است و ما هستیم، و بنابراین در آن لحظه جهنم ما ساکت می شود، ساکن می شود، دیگر نمی سوزاند ما را، یعنی ذهن ما در آن لحظه خاموش می کند، از چی؟

از کُن فکان، کُن فکان را هزار دفعه توضیح دادیم، یعنی خدا می گوید بشو و می شود، کُن فکان یعنی خدا با عقل بینهایتش به این جهنم محدود ما که دارد ما را می سوزاند، می گوید بشو، خاموش شو، و به شما نشان می دهد که چکار بکنید، یکدفعه می بینید شما می دانید چکار بکنید. چرا؟ نرم شدید، تسلیم شدید. قبلاً قضاوت می کردید و ستیزه می کردید و مقاومت می کردید، و دفاع می کردید و تأمل نمی کردید، کُن فکان نبود. وقتی گذاشتید با فضاگشایی آن فضای گشوده شده بیاید به زندگی شما، یواش یواش می بینید که شما آرام می شوید تأمل می کنید، فکر می کنید، عجله نمی کنید، خشمگین نمی شوید، نمی پرید بالا، نگران نمی شوید، نمی ترسید،

چرا؟ آن فضا فضای آرامش است، در ذات آن فضا شادی بی سبب است، وقتی باز می کنید در اطراف اتفاق این لحظه و کُن فکان، کُن فکان چیست؟ کُن فکان همان چیزی که درخت را رشد می دهد، همان چیزی که درخت



سیب را بزرگ می کند و سیب در آن به اصطلاح ظاهر می شود، پس کُن فکان همان است که ما را از این جهنم هم هویت شدگی ها و دردها نجات می دهد، یواش یواش، شما صبر می کنید، کُن فکان با سرعت خودش با نرخ تغییر خودش کار می کند، نه با عجله من ذهنی شما، که می گوید آقا کُن فکان پس چی شد؟ قرار بود یک ساعته حال من خوب بشود، حالا نمی شود. اینها همه من ذهنی است.

کُن فکان موقعی کار می کند که من ذهنی تعطیل باشد، یعنی شما لحظه به لحظه اگر لحظه به لحظه هم نمی شود خیلی زیاد با فرکانس زیاد، تواتر خیلی زیاد شما تسلیم بشوید، تا یادتان می افتد تسلیم بشوید، در اطراف اتفاقات فضا باز کنید، تا خرد زندگی بیاید به زندگی شما. پس می گوید تو قدرت خاموش کردن جهنم ما را داری، روا می داری این جهنم ادامه پیدا کند؟ جوابش می گوید: نه، باز هم کی روا می دارد؟ ما، ما.

و با شنیدن این ابیات ما هم دیگر روا نمی داریم می گوئیم درد دیگر بس است، گرفتاری بس است، خدا ما را نیافریده که اینجا ما استرس بکشیم، درد بکشیم، به تنگنا بیافتیم، همچون چیزی نیست، روا نمی دارد. و ما هم با جهلمان و ندانم کاری مان، با کورکورانه زندگی کردنمان، با ناشیانه زندگی کردنمان نباید روا بداریم، ما باید علم مان را ببریم بالا، دانشمان را ببریم بالا، در هر جنبه‌ای، مخصوصاً جنبه‌های معنوی که زمینه رشد این چهار بعد مادی است، چهار بعد جسمی ما، ذهنی ما، هیجانات ما، و جان ما، آن جان حیوانی ما، اینها روی بعد معنوی ما ایستاده، بعد معنوی بی فرم است، یعنی در زیر همه این وجود ما یک فضای بینهایت وسیع هوشیاری خدایی هست، ما آن هستیم، همیشه باید از آن زمینه آگاه باشیم، که بگذاریم کُن فکان کار کند، کُن فکان در واقع عقل کل است، که می تواند با تسلیم در دسترس ما قرار بگیرد.

## اگر در جَنَّتِ وصلتِ چو آدم گندمی خوردم

### مرا بی حِلِّهِ وصلتِ بدین عوری روا داری؟

اولاً ببینید مولانا چجوری صحبت می کند، می گوید همیشه بهشت وصل او بوده، یعنی یک موقعی نمی دانستیم که او هستیم، البته قبل از جدا شدن از او این مطلب هم که به الست مشهور است، می گوید خدا از ما پرسیده تو از جنس من هستی؟ ما گفته ایم بله، پس ما همیشه جنس خودمان را که جنس خدا است می شناسیم. ولی آمدیم وارد من ذهنی شدیم یادمان رفته، ولی او همیشه با ما بوده و هست، هر جا برویم با ما هست، پس این جنت وصل او است، این چهار روز ما به خواب رفتیم توی ذهن، یکدفعه هوشیاری جسمی پیدا کردیم، جهان را می بینیم، خدا را می نمی بینیم، ولی در بهشت وصل او هستیم، همیشه. و حالا اگر نمی فهمیم باید بفهمیم.





می گوید من مثل حضرت آدم یک گندم خوردم، منظور از خوردن گندم، خوردن میوه درخت دانش است، یعنی قضاوت را خوردم، یعنی با فکرها هم هویت شدم، من هوشیاری بودم، هوشیاری غذایش نور است، غذای اصلی ما چی است؟ نور است. غذای اصلی ما خرد زندگی است، عشق زندگی است، شادی بی سبب زندگی است، من از شما سوال می کنم، ما به آن خوشی که از یادآوری پول ما به ما دست می دهد در من ذهنی احتیاج داریم، یا شادی بی سببی که از اعماق وجود ما بصورت چشمه می جوشد می آید بالا، کدام یکی؟

شما دیده اید این خوشی هایی که از این چیزهای بیرونی می گیرید مدت ارضایش به اصطلاح، این کلمه بهش می خورد موقت است. شما یک چیز جدید بخرید سه تا چهار روز خوشحال هستید، بعداً دیگر عادی می شود. پس این خوشی های بیرونی نیست که ما می خوریم، مثلاً تأیید را می خوریم، توجه را می خوریم، اینها محصولات هم هویت شدگی است، محصولات هم هویت شدگی در اینجا همان گندم است، یا گاهی اوقات می گویند سیب، که حضرت آدم خورده، یعنی برای اولین بار با فکر هم هویت شده.

می گوید اگر در بهشت وصل تو من حالا آدمم یک هم هویت شدم، به کی می گوید؟ به خدا می گوید که ما بفهمیم. آیا واقعاً این لباس وصل را می خواهی از من بگیری در حالیکه اینقدر لخت هستم من توی سرما؟ می دانید فضای ذهن سرد است، فضای دردها سرد است. در جای دیگر می گوید ما لخت هستیم و اندیشه زمهریر است، ذهن فضای درد است. می گوید ما حالا آمدیم هم هویت شدیم با فکرها، باید دائماً بصورت هم هویت شده با دردها و فکرها و بودن اینکه هوشیارانه این حله یعنی این جامه و لباس حضور را بپوشیم، باید محروم بشویم؟ در حالیکه عور هستیم، لخت هستیم توی این سرما، تو روا می داری؟ جوابش هست، نه، خدا می گوید: نه.

این همه پیغمبر فرستادم این همه مولانا فرستادم، مولانا این ابیات را برای چی گفته پس؟ من دائماً آماده هستم که خردم را شادی ام را عشقم را به تو بدهم، تو چرا متوجه نمی شوی که نباید ستیزه کنی، نباید مقاومت کنی، تو باید تعریف خودت را حداقل بفهمی که شما جسم هستید بعلاوه انکار جسم، انکار جسم من هستم، برعکس کردی، تو همه اش من را انکار می کنی، تو فکر می کنی تو جسم هستی بعلاوه انکار خدا، یک همچون چیزی نمی شود، تو جسم نیستی.

نود و نه ممیز نه نه درصد بدن ما هم خالی است، خلأ است یعنی، طبق گفته فیزیکدانان، اینکه ما در من ذهنی هوشیاری جسمی داریم و با این عقل محدود درک محدود و یک هوشیاری محدود در مقایسه با هوشیاری و



قدرت تشخیص خود زندگی، عقل کل، ما با استفاده از آن هوشیاری کم و محدود خودمان را در ذهن زندانی کردیم. در حالیکه که عور هستیم توی این سرما.

پس نتیجه می گیریم از این بیت که هم هویت شدگی با چیزها و ایجاد یک خانه جدید به نام ذهن موقت بوده، این خانه اصلی ما نیست، باید از اینجا بیرون ببریم، از اینجا که بیرون ببریم می رویم به فضای یکتایی، که خانه اصلی است. و این فضای یکتایی معادل آمدن ما از گذشته و آینده هست، در این لحظه به بینهایت او زنده شدن هست، آگاهی از این لحظه ابدی هست، و از این لحظه تکان نخوردن هست، یعنی نرفتن به گذشته و آینده. ما می توانیم تجسم کنیم آینده را و برنامه ریزی کنیم ولی نمی توانیم برویم در آینده زندگی کنیم، نمی توانیم برویم در گذشته زندگی کنیم، این کار من ذهنی است.

و تمام این ابیات از جمله ابیات بعدی که خواهیم خواند به شما من ذهنی را می شناساند. ببینید در تمام این بیتها و بیتهای بعدی مولانا قشنگ مشیت من ذهنی را باز می کند، به شما نشان می دهد که این چیزی که شما مشغولش هستید، این همه غصه می خورید، این کار کار بیهوده است، تشخیص من ذهنی دیدش غلط است، با حقیقت خدا جور در نمی آید.

## مرا در معرکه هجران، میان خون و زخم جان

### مثال لشکر خوارزم با غوری روا داری؟

غوری اسم کسی است که همانطور که روی صفحه نوشته آدم خون ریزی بوده، و همینطور که هست و دیده می شود لشکر خوارزم را مورد قتل و غارت قرار داده، و این را نماد گونه مولانا می آورد که من ذهنی بزرگ، من ذهنی عالم ما را در میدان جنگ هجران در حالیکه به خاک و خون افتادیم، هزار جور زخم داریم، داریم یا نداریم؟ البته که داریم، تنها می خواهی بگذاری؟ این تنهایی را روا می داری؟ معرکه یعنی میدان جنگ، آوردگاه در اینجا، هجران یعنی دوری یعنی در حالیکه در من ذهنی هستیم، به نظر می آید این من ذهنی فقط جای ستیزه است با همه دعوا داریم، با خودمان هم دعوا داریم.

یعنی تا زمانی که من از تو دورم یا هوشیارانه از تو آگاه نیستم، من در این آوردگاه هجران بین یا میان خون و زخم هایی که از دست دادن چیزهای هم هویت شده به من وارد می شود، خواهم ماند. و یک آدم بی رحمی که من ذهنی خودم باشد، و من ذهنی های بیرون باشد، دارند این بلا را سر من می آورند. تو روا می داری؟ داریم به خدا



می‌گوییم، تو می‌خواهی اینجوری باشی؟ جوابش است نه. نه شما باید در معرکه هجران باشید، نه به خاک و خون بیفتید نه این همه زخم به شما بخورد.

چرا زخم می‌خورد به ما؟ برای اینکه با چیزها هم هویت شدیم این چیزها آفل هستند، یعنی گذرا هستند، ما گذرا بودن اینها را نمی‌دانیم، ما فکر می‌کنیم اینها دائمی هستند، هر چیزی که ذهن ما می‌تواند تجسم کند، گذرا است. ما نباید با اینها هم هویت بشویم، و اینها ممکن است بروند گم بشوند، کم بشوند، یا زیاد بشوند نه زیادی اش باید حال ما را خوب کند نه کمی اش، ما هوشیاری هستیم هوشیاری که همان خدائیت است، وقتی به بینهایت خدا زنده می‌شود، یک چشمه شادی می‌شود. بنابراین ما احتیاج نداریم از چیزهای بیرونی که باهاشون هم هویت شده بودیم انرژی بگیریم و شادی بگیریم خوشبختی بگیریم، حس امنیت بگیریم حس وجود بگیریم، این را داریم یاد می‌گیریم.

پس این معرکه هجران، این دعوایی که ما تویش هستیم اینها همه توهمی است، این زخمهای ما و خون ریزی‌های ما همه توهمی است، این که فکر می‌کنیم دارند ما را غارت می‌کنند، زیر پا له می‌کنند، اینها همه توهم است. شما می‌گویید این وضعیت من توهم است؟ این وضعیت شما دردهایی که می‌کشید، توهم نیست. اینها واقعی است، ولی این بلاها را شما سر خودتان آوردید، برای اینکه با چیزها هم هویت شدید، آنها را جدی گرفتید، آنها مثل عضو بدنتان می‌ماند، وقتی آنها می‌روند، مثل اینکه یک قسمتتان را می‌برند، دردتان می‌آید. این دردها آثارش بله جدی است، ما ممکن است آنقدر درد بکشیم سرطان بگیریم حتی، ولی بنیادش و بنیانش توهم است، و آن هم هویت شدگی است. شما یاد می‌گیرید اصلاً هم هویت شدگی نداشته باشید.

بارها گفتیم عشق به فرزند یعنی اینکه شما از جنس زندگی بشوید، به زندگی ارتعاش کنید، به بینهایت خدا زنده بشوید، شادی را از اعماق خودتان بیاورید، عشق را از آنجا بیاورید، نیکی را از آنجا بیاورید، عقل را از آنجا بیاورید، و بچه تان را هم از همان جنس ببینید، و با آن قسمت بچه تان تماس بگیرید، همان را در بچه تان شناسایی کنید، این تماس عشق با عشق است، زندگی با زندگی است، این فرق دارد با اینکه شما یک تصویر ذهنی باشید، بچه تان هم یک تصویر ذهنی ببینید، و آن را بردارید مال خودتان بکنید، به تصویر ذهنی تان ببندید، و بعد بگویید این مال من است کنترل بکنید، و تکان بخورد شما بترسید، ممکن است برود، ممکن است گم بشود. ممکن است اینطوری بشود، ممکن است آنطوری بشود، همانطور همسران را این عشق نیست، این



کنترل است، این ترس است این هم هویت شدگی است، و ما می دانیم من ذهنی ما را به خاک و خون خواهد کشاند، علتش هم این است که ما بفهمیم من ذهنی نیستیم.

برای چی آمدیم این جهان؟ آمدیم بیاییم چند روز توی ذهن باشیم بعداً بشناسیم که ذهن جای ما نیست ما من ذهنی نیستیم، برگردیم به بینهایت او زنده بشویم. کسانی که فکر می کنند این حالت من ذهنی حالت دائمی شان است، اینها باید درد بکشند، معنی درد چیست؟ که شما بفهم که این ذهن جای تو نیست. و وقتی می گوییم من ذهنی ما هستیم و ذهن جای زندگی است، آن موقع این ذهن هم که برای فکر کردن است، نااصل کار می شود، کژ کار می شود، بد می شود و نمی تواند فکر کند و مسائل ما را حل کند، چون شما از ذهن می پرسید من کی هستم؟ خوب او باید به آن جواب بدهد شما کی هستید یا مسائل بیرونتان را حل کند؟ شرط اینکه مسائل بیرونتان را حل کند باید هیچ هویتی تویش نباشد، پس این من ذهنی ما است که ما را غارت می کند.

ما کی هستیم؟ ما هوشیاری هستیم، شما می گوئید من هوشیاری هستم، من خرد زندگی دارم، من می توانم تأمل بکنم، من می توانم تشخیص بدهم که این چیزی که الان اتفاق افتاده من نیستم، این اتفاق است، اتفاق جدا از من است. من من هستم، اتفاق یک چیز بیرونی است. من از جنس خدا هستم اتفاق مال این جهان است. اتفاق هر چه باشد گذرا است، از جنس وضعیتهای است، من از جنس وضعیتهای نیستم، وضعیتهای در من اتفاق می افتند، وقتی وضعیتهای اتفاق می افتند من اتفاق نمی افتم، برای اینکه من ثابت هستم، من ساکن هستم، من از جنس خدا هستم. در ضمن من از اتفاقات خوشبختی نمی خواهم، اتفاقات نمی توانند سبب بدبختی من بشوند.

بارها شاید هر جلسه این موضوع تکرار می شود که اتفاقات برای خوشبخت کردن یا بدبخت کردن ما نمی افتند، اتفاقات بوسیله زندگی طراحی می شوند، و برای بیداری ما از خواب ذهن اتفاق می افتند. پس موقع اتفاق افتادن ما نباید اتفاق بیفتیم، اتفاقات برای بیداری ما از خواب ذهن و خواب درد می افتند، و متمم آن اتفاق این لحظه بهترین و مفیدترین اتفاقی است که می تواند برای من بیفتد، و این را خدا طرح کرده، برای بیدار شدن از خواب ذهن. پس اتفاق این لحظه بد است یا خوب است، بهترین اتفاق برای بیداری شما از خواب ذهن است.

پس در مقابل اتفاق این لحظه مقاومت نباید کرد، چرا؟ این بهترین اتفاق است، من ذهنی شما دوست ندارد، برای اینکه من ذهنی شما می خواهد مقاومت کند خودش را قوی تر کند. شما حالا دیگر می دانید که این من ذهنی با مقاومت است که خودش را می سازد، پس شما مقاومت نمی کنید، وقتی مقاومت می کنید، شما قربانی اتفاق یا



وضعیت می شوید، از جنس اتفاق می شوید شما این کار را نمی کنید. وقتی مقاومت نمی کنید این آقای غوری شما را غارت نمی کند، شما به معرکه هجران نمی افتید، به خاک و خون نمی افتید.

## مرا گفتمی تو مغفوری، قبول قبله نوری

### چنین تعذیب بعد از عفو و مغفوری روا داری؟

می گوید تو به من گفتمی تو آمرزیده شده هستی، یعنی گناهان تو بخشوده است، می خواهد بگوید که خدا می داند که ما وارد من ذهنی می شویم و می افتیم به جهان توهم و آنجا اشتباه می کنیم. پس هر گناهی که در من ذهنی انجام می دهیم این بخشیده شده است. و این از بینهایت انعطاف زندگی کاملاً مشخص است. شما می بینید که ما انتخاب کنیم برویم مثلاً یک رشته ای را بخوانیم، بعد از یکسال پشیمان می شویم می رویم یک رشته دیگر را می خوانیم برای درس. هیچ موقع خدا یا زندگی نمی گوید که یعنی چی؟ دیگر آن را انتخاب کردی نمی شود آن را بگذاری کنار آن راه، هر لحظه شما می توانید یک چیزی را بگذارید کنار، یک چیز دیگر را انتخاب کنید، یک کاری را بگذارید کنار یک کار دیگر بکنید، یک تصمیمی را بگذارید کنار یک تصمیم دیگر بگیرید، یک انتخابی را بگذارید کنار یک انتخاب دیگر بگیرید.

پس می بینید خدا بینهایت انعطاف است. ما هم بینهایت انعطاف هستیم، مگر شما یک رشته ای را دو سال خواندید و یک کاری را دو سال کردید، الان می خواهید کارتان را عوض کنید یا رشته تان را عوض کنید، خدا می گوید نمی شود؟ یعنی چی؟ این کارها یعنی چی؟ انتخاب کردی تمام شد. پس خطاهای ما را از وقتی که وارد ذهن شدیم و در ذهن راه را پیدا نمی کنیم، خدا می بخشد، اما کی نمی بخشد؟ من ذهنی. من ذهنی اشتباهات گذشته را نمی بخشد، نه مال خودمان را می بخشد نه مال دیگران را، ما مرتب خودمان را ملامت می کنیم، دیگران را ملامت می کنیم. یک نفر هزار دفعه معذرت خواسته گفته من را ببخشید، گفتیم نمی توانیم ببخشیم شما را. چرا این کار را کردی؟ پس این کار از کارهای خدا نیست، خداگونگی نیست نبخشیدن. این که ما قبول کنیم که انسان خطا می کند خودمان هم خطا می کنیم. پس اگر شصت سال هم زندگی کردیم و اشتباه بوده، هیچ مسأله ای نیست، الان می توانیم تصمیم بگیریم، از ذهن خارج بشویم.

و به من گفتمی که تو شایسته قبله نور هستی، یعنی تو می توانی از جنس نور باشی از جنس هوشیاری باشی از جنس من باشی هوشیارانه و به من نماز بخوانی، یعنی خدا می گوید. خدا به شما می گوید که تو شایسته هستی





که من قبله ات بشوم، خوب تو اگر قرار باشد که شما آنقدر شایسته باشید که قبله تان خدا باشد باید از جنس او بشوید هوشیارانه پس می توانید باشید.

می گوید پس از اینکه ما را بخشیدی و این همه لطف داشتی به ما، عفو کردی، آمرزیدی ما را، بینهایت انعطاف در مورد ما به خرج دادی و می دهی، حالا روا می داری که این همه عذاب بکشیم ما؟ این تعذیب را روا می داری؟ جوابش هست نه. این ما هستیم که با چشمهای بسته در ذهن راه می رویم، تصمیم می گیریم. این ما هستیم که ما بر اساس دردهای حاصل از من ذهنی مثل خشم، مثل ترس، داریم فکر می کنیم و تصمیم می گیریم، و عمل می کنیم.

این ما هستیم که همین فضای درد و هم هویت شدگی را خانه همیشگی خودمان می دانیم و اشتباه می دانیم. نه خدا. هیچکس نباید مرتب هم هویت بشود یعنی گناه کند، بگوید خدا ما را نمی بخشد، اگر بخشیده بود که ما اینجوری نبودیم، گرفته ما را، رحم هم ندارد. چرا تو به خودت رحم نمی کنی؟ چرا عقل من ذهنی را نمی گذاری کنار با تسلیم از عقل کل استفاده کنی؟ از عقل خدا استفاده کنی؟ چرا تسلیم نمی شوی خدا همه کارهایت را درست کند؟ داریم بیدار می شویم.

## مها، چشمی که او روزی بدید آن چشم پرنورت

### به زخم چشم بدخواهان درو کوری روا داری؟

در اینجا مها یعنی ای ماه من، ای زیباروی من، بطوری که من چشم دیدن تو را دارم، باز هم زندگی را می گوید، خدا را می گوید، می گوید چشم من بصورت چشم هوشیاری روی تو را دیده، کی؟ گفتیم روز الست، چرا دیده؟ برای اینکه ما خودش هستیم، ما امتداد او هستیم. مها چشمی که او روزی بدید آن چشم پرنورت، یعنی چشم تو پر نور است، این چشم من هم پر نور است، چشم من عین چشم، نه این چشم، چشم هوشیاری من. ولی وقتی وارد این جهان شدیم ما را چشم زدند، کیها چشم زدند؟ آنهایی که چشم بد داشتند، کیها چشم بد دارند؟ آنهایی که با من ذهنی می بینند، آنهایی که با درد می بینند، آنهایی که من ذهنی دارند.

کیها بودند اینها؟ پدر و مادرمان، خواهر و برادرمان، برادران یوسف، وقتی ما بصورت هوشیاری وارد شدیم هر کسی این بلا سرش می آید، پدر و مادرش او را چشم می زنند نه اینکه چشم می زنند این برود مریض بشود! چشم زدن یعنی بگیریم یک خدائیت را که الان رسیده هیچ احترامی بهش نگذاریم باورهایمان را بهش تحمیل



کنیم، بگوییم با اینها هم هویت بشو، اینها را بگذار مرکزت. و درد ایجاد کن آنها را هم بگذار مرکزت. می گوید این چشم زخم بدخواهان هستند.

پس نشان می دهد که من های ذهنی که خواهان ما هستند و دوست دار ما هستند دوباره دشمنان ما هستند. به زخم چشم بدخواهان، اگر پدر و مادری با بچه اش با عشق برخورد نمی کند، وقتی همین که دو نفر عشق ندارند نسبت به هم من ذهنی دارند، حتماً با عشق با بچه شان برخورد نمی کنند، جفتشان زخم چشم می زنند، و بدخواه هستند در لباس خوب خواه. تمام خیرخواهان ما که من ذهنی دارند دشمنان ما هستند، کار ما را خراب می کنند، در لباس دوست دشمنی می کنند.

شما یک کمی تأمل کنید ما بچه مان را می گیریم هر چه که باور داریم و باهوش هم هویت شده ایم آنها را بهش تحمیل می کنیم، و آنها را اگر نخواهد او می گوییم دوستت ندارم، مجبور است آنها را بگذارد مرکزش تا مثل ما بشود، شبیه ما شدن برای ما خیلی افتخار است، بچه مان عین ما است، اصلاً مو نمی زند، ما با هر چه هم هویت هستیم او هم هست، هر دردی که ما ایجاد کردیم او هم ایجاد خواهد کرد، خوب این هم زخم چشم است، می گوید این زخم چشم من را کور کرد، یعنی من ذهنی نمی بیند برای این که هوشیاری جسمی دارد، آیا این حالت را تو روا می داری؟ جوابش هست نه.

زندگی اصلاً روا نمی دارد. اگر روا می داشت که نمی گفت به ما که: تو من هستی و این نور را با خودت ببر و هر موقع خواستی من به تو کمک می کنم، و تو باید به من زنده بشوی و از خرد من استفاده کنی، با چشم من ببینی دنیا را، با عقل من ببینی، نه با عقل محدود چند روزه پوسیده من ذهنی، پس خدا نمی خواهد یا زندگی نمی خواهد ما اینطوری باشیم.

هر کسی مسئول است بنشیند ببیند چه اشکالی دارد، هیچکس مسئول هیچکس نیست، هر کسی قدرت دارد توانایی دارد، بنشیند این ابیات را بخواند ببیند اشکالی دارد. و خدا یا زندگی چی می خواسته؟ و ما اینجا چکار کرده ایم؟ و در این ما چه کار کرده ایم شخص من چکار کرده ام؟ و یکی از ابزارهای من ذهنی ملامت است، تا اینها را می گوییم، می گوییم آقا پدر و مادر ما ما را بدبخت کردند، بابا تو چهل سالت است، نه! نمی شود دیگر، اینجوری کردند ما را. شما باید بدانید هر موقع ملامت می آید که پدر و مادرم کردند، یا کس دیگر کرده مسئولیت و تشخیص و توانایی آزادی از ذهن از بین می رود. یعنی ملامت یعنی من نمی خواهم عوض بشوم و از قدرتم نمی خواهم استفاده کنم.



همین الان گفت مغفوری، مغفوری یعنی شما تا حالا هر چه هم هویت شدگی دارید گناه کردید اشتباه کردید هر کاری کردید بیدار شو، همین الان از ذهن بپر بیرون، تمام می شود می رود، اینکه شما می خواهید گذشته را ملامت کنید بهر دلیلی خودتان یا دیگران را، شما نمی خواهید از ذهن خارج بشوید. شما می خواهید این دردها را ادامه دهید. درست است که بدخواهان زخم چشم به ما زده اند، ولی ما این زخم چشم را با ملامت ادامه نمی دهیم. ما الان راه انتخاب داریم که آزاد بشویم. گذشته اینقدر قدرت ندارد که حال مرا تعیین کند. تمام قدرتها مال حال است، و این حال به شما، یعنی این لحظه به شما اختیار می دهد، قدرت می دهد و این قدرت، قدرت خداست که پشت ماست.

می گوید من بینهایت انعطاف هستم. باز هم اشتباه کن ولی عمل کن، برو جلو. تسلیم شو. این کن فکان چیه؟ این دم او جان دهدت یعنی چی؟ اینکه دم او هر لحظه می آید جان می دهد. اینکه قضا و قدر باعث می شود اتفاقات در این لحظه بیفتد، و این بهترین اتفاق است. اتفاقات را او طرح می کند. اینکه او کن فکان دارد، و او می گوید بشو و می شود و شما عوض می شوید، عوض می شوید، عوض می شوید و بالاخره از ذهن خارج می شوید، اینها یعنی چی پس؟ یعنی ملامت؟ شما بیایید یکی را بگیرید بگویید تو کردی. من نمی بخشم ترا. هر که می گوید: نمی بخشم ترا. این آدم، آدم بدبختی است.

**\*\*\* پایان قسمت اول \*\*\***



## جهانِ عشق را اکنون سلیمان بن داودی

### مَعَاذَ اللَّهِ، که آزارِ یکی موری روا داری

می گوید تو آزار مور را هم روا نمی داری، چه برسد من به این حالت بیفتم. می گوید جهان، جهان عشق بوده و هست. و تو سلیمانی. و غیرمستقیم می گوید که ما سلیمان هستیم. سلیمان هم قدرت معنوی داشته، بینهایت قدرت معنوی و هم قدرت این جهانی داشته. یعنی مسلط به این جهان بوده. هر کس که قدرت معنوی بینهایت داشته باشد مثل سلیمان، تمثیل است دیگر، شما، مولانا، حالا سلیمان چون جزو قصه ها است داریم می گوئیم. و این جهان، جهان عشق است.

جهان عشق یعنی چه؟ در این جهان انسان آمده پس از مدت کوتاهی در ذهن از آنجا بکشد عقب و به روی زندگی، روی خدا قائم شود و بینهایت شود و به خدا ارتعاش کند. و همین ارتعاش را در تمام آدمها ایجاد کند و همان زندگی را در تمام انسانها و هر چیزی شناسایی کند، این عشق است. می گوید همه چیز آمده که به خدا زنده شود. همه چیز آمده که زندگی را در هر چیز دیگری و در خودش به طور هوشیارانه احساس کند. اولیش انسان است. الان سلیمان ما هستیم. در ما می خواهی به خودت زنده شوی.

می گوید غیرممکن است. معاذ الله. پناه بر خدا. مگر همچو چیزی می شود که تو آزار ما را روا بداری. تو حتی آزار یک موری را هم که سلیمان روا نمی داشت، روا نمی داری. چه برسد به ما. یعنی این دردسرهایی که ما می کشیم، تقصیر ماست. خدا روا نمی دارد. برای اینکه ما در جهل هم هويت شدگی با دردها افتادیم. مخصوصاً هم هويت شدگی با دردها مودی ترین نوع هم هويت شدگی است. برای اینکه ما را گیج می کند.

کسی که می ترسد، حسود است، اضطراب دارد، نگرانی دارد، تنگ نظر است، از طرف دیگر ملامت می کند، زیر بار مسئولیت نمی رود، کیفیت هوشیاریش بسیار پایین است، حس خبط می کند، حس گناه از چیزهای گذشته می کند که امروز گفت شما آمرزیده هستید و به ما گفتمی که همه گناهانتان را می بخشم. بله. خدا می بخشد ولی خودمان نمی بخشیم. من ذهنی نمی بخشد. با آن دردها دست به گریبان هستیم ما. آنها را خودمان ایجاد کردیم.

ما آزار می دهیم خودمان را. می گوید مگر می شود که تو ما را آزار بدهی؟ جهان، جهان عشق است.

جهان عشق یعنی چه؟ یعنی خدا می خواهد هر لحظه ما به انرژی او مرتعش بشویم. و تو سلیمانی. سلیمان زبان همه را می دانست. تو زبان ما را می دانی. تو می خواهی ما هم زبان تو را بفهمیم، هر لحظه سعی می کنی. ما هم زبان تو را می دانیم. ما عمداً دیگر به خودمان را به نادانی نمی زنیم، به جاهلیت نمی زنیم. یعنی هم هويت با درد و



چیزهای این جهانی نمی شویم. و ما می دانیم که وقتی آمدیم هم هویت شدیم با چیزهای این جهانی و دید من ذهنی را پیدا کردیم، دید غلط شده. ما فکر می کنیم این من ذهنی هستیم و یک من ذهنی بزرگ هم آن بالاست و او ما را می کند، و دوست دارد ما را اذیت کند. نمی بخشد. نه. ما اگر درد می کشیم بخاطر اشتباهات خودمان است و آن درد برای اینست که به ما بگوید که تو انتخاب بهتری داری. انتخاب بهتر را انتخاب کن.

## تو آن شمس که نور تو محیط نورها گشتست

### سوی تبریز واگردی و مستوری روا داری؟

می گوید تو آفتابی هستی که محیط بر همه نورهاست. یعنی تو هوشیاری هستی که اطراف همه هوشیاریها را احاطه کرده. پس هوشیاری جسمی من هم در آن است. یعنی خدا به عنوان هوشیاری، نور، من ذهنی ما را احاطه کرده. هر لحظه می خواهد این را متلاشی کند و ما را از آن تو دربیورد. می گوید تو محیط هستی و من هم که تو هستیم. من این تو هستم. من عقلم نمی رسد از اینجا بیایم بیرون.

همه اش فکر می کنم این رحم ذهن که تو تنگنا هستم، اینجا خانه اصلی من است. و تو حوادث را به وجود می آوری، وضعیتها را به وجود می آوری که به من حالی کنی که تو بیا بیرون. ولی آیا دوباره یک کاری خواهی کرد که من بیایم بیرون، یا می خواهی برگردی بروی تبریز. تبریز فضای یکتایی است و این مستوری و پوشیدگی را روا بداری. یعنی این پوشیدگی را تو روا نمی داری.

یعنی چه؟ یعنی خدا هوشیاری محیط است. من ذهنی ما در آغوش او است. شما نترسید. از این هم هویت شدگیها بیایید بیرون. متلاشی کنید. در آغوش خدا هستید. و می گوید تو روا می داری که زحمت کشیدی ما را آوردی در ما یعنی انسان، می خواهی به خودت زنده شوی، نشوی و بعد هم ما بمیریم برویم. و یا اینکه اصلاً نسل انسان هم از بین برود، با این حماقتی که ما داریم. ما اینقدر سلاحهای کشنده همگانی درست کردیم که اصلاً می توانیم نسل انسان را از روی زمین برداریم. یعنی واقعاً می خواهی این کار را بکنی.

یعنی آمدی اینجا می خواستی در یکی به خودت زنده شوی. می خواهی برگردی و می گویی این به درد نمی خورد دیگر. این خیلی بی عقل است. سوی تبریز واگردی. یعنی این هوشیاری برگردد و برود آنجا و در انسان به خودش زنده نشود و تو پوشیده باشی و ما هم پوشیده باشیم. یعنی با این جهل برویم؟

خوب حالا ما چی می فهمیم؟ می فهمیم نه. آن راهی که ما انتخاب کردیم غلط است. زندگی ما را آورده و منتظر است که ما هوشیارانه هم هویت شدگیها را بشناسیم که این کار ساده ای است. دردها را بشناسیم و اینها را





بیندازیم. می خواهد بگوید من پولم نیستم. من همسرم نیستم. من باورهایم نیستم. من مقامم نیستم. اینها همه اینها به صورت یک فکری به من اضافه شده. حالا من هوشیارانه اینها را یکی یکی انتخاب می کنم، خودم را از اینها می کشم بیرون، اینها را می اندازم. اینها پوسته است. از هر چیزی که خودم را می کشم بیرون در واقع دارم با خدا، زندگی همکاری می کنم. او می خواهد این کار را بکند. او محیط من است. اگر او ببیند یکی دارد این کار را می کند، حوادث را بهتر می کند.

و این جور برنامه ها و این جور غزلها شما را آگاه می کند از اینکه اصلاً برای چه آمدید، وضعیت شما از چه قرار است. با وجود اینکه ما خودمان را زرنک ترین آدم دنیا می دانیم، ما در آغوش یک هوشیاری بزرگ هستیم که او بسیار خردمند است. و ما عقل محدود و زرنگی من ذهنی داریم که در آغوش یک هوشیاری بزرگی هست که هر کاری که بکنیم از چنگ او نمی توانیم بیرون برویم. و این زرنگی ما و این تصورات ما باطل است. هر چقدر آن تو بمانیم بیشتر درد می کشیم. برای چه اینکار را بکنم من؟ تو می خواهی پوشیده باشی از من؟

اگر می خواستی پوشیده باشی که من ترا نبینم در این جهان که برای همین آوردی، پس برای چه مرا آوردی اینجا؟ کی می خواهد پوشیده باشد؟ آن کسی که لحظه به لحظه از این فکر می پرد به آن فکر. فکر می کرد از این فکر بپرد به فکر بعدی، فاصله دو فکر را ببندد، که گفت فاصله دو فکر نونو مُسکر است، خود زندگی است، خداست، حتماً به زندگی می رسد. چرا؟ ما تند تند از تجسم یک فکر که یک چیز بیرونی است، می پریم به یک چیز دیگر و تسلسل فکر که الان خواهیم خواند اسمش وسواس است به وجود می آید.

و ما چرا تند تند فکر می کنیم؟ برای اینکه مسائلمان را حل کنیم. چرا می خواهیم مسائلمان را حل کنیم؟ برای اینکه به زندگی برسیم. زندگی در چی هست؟ پول است؟ نمی دانم بچه است، مقام است، همان چیزهایی که از ذهنم می گذرد. زندگی برای من ذهنی در چیزهایی است که با آن هم هویت هستیم. اگر زیاد شود زندگی درست می شود. همچو چیزی نیست.

پس پریدن از یک فکر به یک فکر تند تند یک پرده ای است که روی هوشیاری را می بندد. روی خدا را می بندد و زندگی در زیر این فکرهای ما که به وسیله فکر فکر پوشیده شده، آن زیر است. و آن یک زمینه آرامش و شادی است. و این پریدن از یک فکر به فکر دیگر که در ما به صورت اجباری و معتادگونه آمده، اسمش وسواس است. و الان ابیاتی از منثوی من انتخاب کردم که این وسواس را بخوانیم. با تند تند فکر کردن ما من ذهنی را تقویت می کنیم، به وجود می آوریم، تعمیر می کنیم، بنظر خودمان چیز خوبی است.



در حالتی که ما وقتی می‌گوییم من، منظورمان من ذهنی است. من فکر می‌کنم این غلط است. اگر به هوشیاری خدایی زنده شده بودیم، می‌گفتیم این من اصلی هستم من و الان با انتخاب خودم این فکر را می‌کنم و این فکر از خرد زندگی می‌آید این درست بود. ولی اینکه یک چیزی ما را اسیر کرده، غلبه دارد دائماً به ما و ما معتاد آن هستیم، یعنی فکر کردن پشت سر هم و اینکه ما این من ذهنی هستیم، و می‌خواهیم با فکرهای پی در پی و تند تند این را زنده نگه داریم و شکوفا کنیم، این کار اشتباه است. و داریم یک بافت جسمی را بوجود می‌آوریم و به زندگی قوام می‌بخشیم که خون ما را می‌خورد. غارت می‌کند ما را، زندگی ما را می‌برد.

بله این ابیات را الان برای شما خواهیم خواند. خوب توجه کنید شما برای خودتان بخوانید. ابیات از جاهای مختلف مثنوی است و دو جور مثنوی را می‌توانیم بخوانیم. یکی، یک قصه را کاملاً بخوانیم که آن موقع قصه را می‌خوانیم. یک داستان است. یک قالب است و به ما کمک می‌کند قالب قصه و همینطور ابیات. ولی یک راهش اینست که از توی قصه بیتها را بیرون بیاوریم و بخوانیم. چند بیت را یا یک بیت را. بعضی مواقع وقتی قصه را می‌خوانیم و این ابیات بغل هم چیده شده که هر کدام یک گوهر است واقعاً، یک جواهر است، ارزش جواهر بغل هم چیده شده زیاد مشخص نیست.

ولی بیت را وقتی بیرون می‌آوریم از قصه نگاه می‌کنیم، می‌بینیم عجب چیزی است. پس هر دو جورش مفید است. هم قصه را بخوانیم با ابیات. اگر قصه را بخوانیم و زیاد بخوانیم آن موقع می‌توانیم قصه را بشناسیم. بعضی مواقع هم مفید است که دو بیت، سه بیت را بیرون بیاوریم و ببینیم که این چطوری به ما شناسایی می‌دهد که یک جنبه‌ای از من ذهنی را بشناسیم.

توجه کنید که شناخت مساوی آزادی است. این همه مدت سعی کردیم که از زاویه‌های مختلف به این من ذهنی نگاه کنیم تا به شما ثابت کنیم که این من ذهنی مضر است. این من ذهنی شما نیستید. ولی چون ما شرطی شدیم عادت کردیم و یاد گرفتیم که من ذهنی باشیم، اول زیر بار نمی‌رویم، و اول متوجه نمی‌شویم. چرا با دید او می‌بینیم. من ذهنی مسلط است، دیدهایش مسلط است. ما دید هوشیاری نداریم. مگر یک کسی تسلیم واقعی بشود. حتی معنی تسلیم را هم شاید سالها نفهمیم چه هست. تا بالاخره یک روزی به عنوان حضور ناظر ذهنمان را ببینیم. اینها را که می‌خوانیم یک دفعه می‌بینیم که من دارم فکر را می‌بینم. این فکر یا ذهن من، من نیستم. و این فکر من و اتفاقات بیرون هستند. من یک هوشیاری ناظر هستم که می‌بینم در ذهنم چه اتفاقی می‌افتد. آن اتفاقات و آن فکرها من نیستم. من همان هوشیاری ناظر هستم.



پس آن چیزی که مرتب فکر می کند من نیستم. یک دفعه وقتی به صورت ناظر به آن فکر نگاه می کنیم، فکر می آید پایین یا صفر می شود. شما متوجه می شوید که شما هوشیاری ناظر هستید به ذهن و وقتی ناظر قوی می شود، ذهن از کار می افتد، و آن موقع ذهن نوکر این ناظر می شود. یک موقعی می بینید این ناظر جذب ذهن شد و ذهن بدون ناظر پیدا کردید. متوجه می شوید ذهن بدون ناظر همان من ذهنی است. و می بینید که وقتی ذهن بدون ناظر دارید این ذهن شما را کنترل می کند. در اختیار خودتان نیستید.

یک دفعه خشمگین می شوید. واکنش نشان می دهید. وقتی ذهن با ناظر دارید می بینید که ذهنتان نمی تواند شما را تصرف کند و سلطه روی شما داشته باشد. می بینید که واکنش هایتان را می بینید و مایل نیستید که واکنش را نشان دهید، یا وسط واکنش اصلاً می نشینید و تامل می کنید. مولانا امروز می گوید حزم. حزم همان تامل است. حزم، تامل حضور ناظر است. می گوید:

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۲۳۰

## پوزبندِ وسوسه عشق است و بس

### ورنه کی وسواس را بسته ست کس

پوزبند یک دهان بند است که مخصوصاً دهان سگها را می بندند که گاز نگیرند. و شاید منظور مولانا اینست که وقتی ما زیر سلطه وسوسه هستیم، وسوسه یعنی که انسان با چیزهای زیادی هم هویت شده، و این ذهن اتوماتیک فکر می کند. هر جا دلش می خواهد می برد. یک دفعه ما می بینیم که یاد یک چیزی افتادیم سه سال پیش اتفاق افتاده و دیگر ساعت دوازده شب است، و می خواهیم بخوابیم و دیگر خوابم نمی برد. این نشان می دهد که وسوسه مسلط به شما است. شما توان اداره ذهنتان را ندارید. بلکه ذهنتان شما را در تصرف گرفته. می گوید: اینکه ما دهان وسوسه را ببندیم و فکر بعد از فکر نیاید و به ما آسیب نزند، و گاز نگیرد ما را و دیگران را، این فقط با عشق میسر است.

عشق هم اینست که ما از ذهن بیاییم بیرون و به او بینهایت او زنده شویم و خودمان را به عنوان زندگی شناسایی کنیم، و همان زندگی را در دیگران هم شناسایی کنیم، و آن موقع هست که این وسوسه از کار می افتد. برای اینکه این موتور من ذهنی می خوابد. وگرنه چه کسی وسواس را توانسته از کار بیندازد. یعنی ما در حالی که فکر می کنیم من ذهنی هستیم، و نیروی زندگی را می گیریم و سرمایه گذاری می کنیم در موتور اینکه تند تند فکر



کنیم، با تند تند فکر کردن، حالا یکی از آن فکرهایمان اینست که این موتور را از کار بیندازیم. شما هم مرتب این موتور را تقویت می کنید، در عین حال می خواهید از کار بیندازید. نمی توانید این کار را بکنید. یک چیزی به ما سلطه دارد، زمین زده ما را، امروز در غزل خواندیم، حالا ما فکر می کنیم که ما به او سلطه داریم. یک کسی زده زمین ما را کتک می زند، ما آن زیر می گوئیم که ما مسلط هستیم. ما غلبه خواهیم کرد به این آدم. کجا حالا می خواهی بیایی؟ می گوید فقط عشق است.

پس یک کاری مولانا به ما نشان می دهد و آن اینست که مرتب ما تسلیم می شویم و فضا را باز می کنیم. هر موقع فضا را باز می کنیم، این فضای باز شده هم ما هستیم و هم خداست. هم عشق است. یواش یواش این فضا باز می شود و بینهایت می شود. هر چه این فضا بازتر می شود، وسوسه کمتر می شود و من ذهنی کوچکتر می شود. یک جایی من ذهنی صفر می شود، باید بشود. ما بینهایت می شویم. وسوسه از کار می افتد. آن موقعی که به بینهایت او زنده می شویم، یک دفعه متوجه می شویم تمام انسانها از جنس ما هستند. نمی توانیم ظلم کنیم. نمی توانیم حق آنها را ضایع کنیم. اصلاً فرق بین خودمان و دیگران نمی بینیم. بچه مردم را مثل بچه خودمان دوست داریم. چرا؟ در آنها هم زندگی را می بینیم. متوجه می شویم آنها هم زیبا هستند. من ذهنی می گوید فقط بچه ما زیباست. نه، در همه انسانها آن یک زندگی هست. آن موقع این تفاوتهای سطحی که مال وسوسه بوده از کار می افتد. جدی نمی شود.

می فهمیم این تفاوتهای سطحی در باور و هم هویت شدگی با باورها توهم بوده. این طوری نخواهد شد که من یک سری باورهای معنوی نما یا مذهبی نما را بگذارم مرکز، و با اینها هم هویت شوم، و بگویم که هر کسی که این باورها را قبول ندارد چون این مرکز من است، و این خود من است، من آنها را قبول ندارم و آنها کافر هستند و من دیندار هستم. این دیگر از بین می رود. می فهمم که تفاوتها سطحی هستند. اصلش اینست که من باید به او زنده شوم. اگر بشوم اینها را می فهمم. اگر نشوم تو ذهن باشم باز هم نمی فهمم.

**عاشقی شو شاهی، خوبی بجو صید مرغابی همی کن جو به جو**  
می گوید عاشق شو و یک زیباروی و زیبایی را بجو. شاهد یعنی انسانی که به حضور زنده شده و زیباییها را می آورد به این جهان و خرد را می آورد. می گوید تو عاشق شو به آن نیرو به آن حضور زنده بشو. تسلیم بشو و دنبال کسی باش که به این زندگی زنده شده، به این زیبایی زنده شده. پس هم در خودت این را جستجو کن و هم



در دیگران. عاشق شو. و آن شاهد ازلی را در خودت جستجو کن و در دیگران هم همین را جستجو کن. پس آن چیزی را که من ذهنی نشان می دهد یعنی تفاوت‌های سطحی جستجو نکن.

پس وقتی تسلیم شدی و این آب جو از تو رد می شود، آب خرد رد می شود، آب حیات رد می شود، تو بیا صید مرغابی کن. مرغابی یعنی مرغ آبی. مرغ آبی هم نشان مرغی است که در دریای یکتایی زندگی می کند. یعنی انسان به حضور زنده شده. تو یک دوستی بدست بیاور که به زندگی زنده است. برو سوی مولانا. نه منهای ذهنی. پس گفت پوزبند وسوسه عشق است.

ما باید به عشق زنده شویم و در خودمان آن شاهد ناظر را جستجو کنیم. کی ما از ذهن جدا می شویم به عنوان زاهد؟ ناظر ذهنمان را نگاه کنیم و مظهر خوبی‌ها شویم، و آن مرغ آبی را در خودمان پیدا کنیم. اول می توانیم از مرغ آبی دیگری مثل مولانا استفاده کنیم. یعنی هر جا می بینیم که خرد زندگی رد می شود، ما دنبال آن خرد هستیم. می گوییم اینجا ی اگر جویی هست، از آنور یک جویی جاری است، از حافظ جاری است، از مولانا جاری است، از فردوسی جاری است، ما استفاده می کنیم در پیدا کردن مرغ آبی، در خودمان و دیگران.

## کی بری زان آب کان آبت برد؟ کی کنی زان فهمت را خورد؟

بالا چه گفت؟ گفت مرغ آبی پیدا کن. حالا شما الان من ذهنی دارید. آیا من ذهنی را ابزار کنید برای جستجوی آب که آبروی ما را برده؟ کی بری زان آب کان آبت برد. از آن چیزی که آبروی تو را برده چطوری می توانی آب ببری؟ و آن من ذهنی است. من ذهنی تمام آب زندگی ما را گرفته و سرمایه گذاری کرده در دردها و هم هویت شدگی‌ها و ما را از آبرو انداخته. اصلاً این در شان ما نیست.

یک باشنده‌ای از یک کره دیگری بیاید. بگوید که شما اشرف مخلوقات هستید، چرا به این روز افتاده‌اید، این همه جنگها چه هست، ستیزه در خانواده چیه؟ تو چرا خودت به این وضع افتادی به عنوان فرد، این آبرو ریزی نیست. آبت برد یعنی آبرویت را ببرد. کوچک کند ترا، دلیل کند، حقیر کند. و از آن چیزی که فهمت را خورده چطوری می توانی استفاده کنی از آن و چیزها را بفهمی. کی کنی زان فهم؟ با من ذهنی چطوری بفهمی تو در حالیکه فهم تو را او خورده. یعنی توانایی فهم را من ذهنی خورده و از بین برده و خراب کرده. باز هم من ذهنی را استفاده می کنی که تو با آن بفهمی و آب از آنور بیاوری. آب عشق بیاوری. آب زندگی بیاوری. نمی شود.

می خواهد بگوید که به وسیله وسوسه، فکر بعد فکر که اینها فکرهای هم هویت شده هستند، به جایی نمی رسی. همین فکر از فکر است که فهمت را می خورد. فهم اصلی موقعی است که ما حضور ناظر بشویم. فهم اصلی موقعی





است که ما فضا را باز کنیم. حضور ناظر از کجا می آید؟ از فضای باز شده. اگر فضا را باز کنیم می بینید که خردمند می شوید و یواش یواش جدا می شوید از ذهن. فکر بعد از فکر اگر یک خرده کند بشود، به آدم اجازه می دهد که بعضی مواقع فکرها منفصل بشوند.

اینطور نباشد که بعد از یک فکر بلافاصله یک فکر بیاید و اینجا وسط باز بشود. و باز بشود شما یک دفعه می بینید که دارید به یک هوشیاری دیگر زنده می شوید و این هوشیاری آرامش بخش است، شادی بخش است. متوجه می شوید که شما حالتان بهتر شد، حالتان خوب شد. برای اینکه به فضای بین دو فکر دسترسی پیدا کردید. فکرها منفصل شدند.

متوجه می شوید در موقعی که فهم شما را یا قدرت فهم شما را من ذهنی نمی خورد. متوجه می شوید که دارید یواش یواش آبرودار می شوید برای اینکه به آن من اصلی تان دارید زندگی می کنید و زنده می شوید. من اصلی ما آبرو دارد. من فرعی ما، من ذهنی ما اصلاً آبرو ندارد. فکر می کند کارها را پنهان انجام دهد، کارهای خیلی پست را اشکالی ندارد چون مردم نمی بینند. زرنگی اشکالی ندارد. عدم رعایت قانون جبران و خوردن حق، پایمال کردن حق، اگر مردم نمی بینند اشکالی ندارد. آبرو ندارد اصلاً که. شخصیت ندارد. من ذهنی که سطحی است ریشه ندارد آبرو هم ندارد.

ولی من ذهنی که به بینهایت خدا زنده است آبرو دارد. خردش را از آنجا می گیرد. قدرت اداره کنندگی اش را از آنجا می گیرد. بلنسش را، نسبتها را، چه چیزی چقدر وزن دارد از آنجا می گیرد، آبرو دارد. حیثیت دارد. من ذهنی حیثیت بدلی دارد. فقط به مردم نشان بدهد که واقعاً همه چیز را رعایت می کند. مردم قبول داشته باشند. یعنی یک تصویر ذهنی قابل قبول یا زیبا به مردم ارائه کنیم، و انرژی زیادی هم تلف کنیم، و یا صرف اینکار بکنیم که این من ذهنی یک موقعی آشکار نشود، مردم نفهمند ما یک چهره ساخته پرداخته دروغین داریم. اینها همه اصیل است. بله شما اینها را می دانید دیگر. بله همینطوری آیات را از جاهای مختلف دفتر سوم و پنجم برای شما خواهیم خواند که بدانید که من ذهنی و وسوسه چکار می کند. می گوید:

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۷۳

## آدمی سازد خری را و آیتی

## آدمی را خر نماید ساعتی

می گوید انسان را که از جنس زندگی است این من ذهنی یک دفعه خر نشان می دهد. وقتی دید من ذهنی را داریم یک کسی که به هوشیاری زندگی زنده شده، آن را خر نشان می دهد، و آن موقع یک خری را آیت خدا



نشان می دهد. نشانه خدا نشان می دهد. یعنی به زندگی زنده شده در حالیکه خر است. ما فکر می کنیم این آدمی است و به بینهایت خدا زنده شده، در حالیکه هیچ آنطوری نیست. می خواهد بگوید که: من ذهنی وقتی می آید می شود مرکز ما، ما عینکی پیدا می کنیم که درست نمی بینیم.

## این چنین ساحر درونِ توست و سِرِّ

### ان فی الوسواسِ سِحراً مُستتراً

چنین ساحری در باطن و درون تو نهان است، همانا در وسوسه گری نفس، سحری نهفته شده است.

یک چنین سحر کننده ای، جادوگری در مرکز ماست، و پنهان است. راجع به چی داریم صحبت می کنیم. راجع به این صحبت می کنیم که وقتی ما به صورت هوشیاری می آییم به این جهان، و هم هویت می شویم با چیزهای این جهان و با هر چه هم هویت می شویم، می شود مرکز ما، هر چه که مرکز ما باشد، عینک دید ما می شود و یک دفعه ما می بینیم که عینکهای دید بسیار غلطی پیدا کردیم. پس می گوید یک چنین سحر کننده ای، گفت آدمی را خر نشان می دهد و خر را آدم نشان می دهد. یک چنین جادوگری در مرکز ماست و پنهان است.

به درستی که در وسواس سحری مستتر است، مصرع دوم. چنین ساحری در باطن و درون تو نهان است. همانا در وسوسه گری نفس سحری نهفته است. پس ما می دانیم که اگر من ذهنی مرکز ما باشد در ما یک پدیده‌ای پیش می آید که در ذهن ما فکر بعد از فکر می پرد، و این فکرها مرکز ما را اشغال کرده. و چون اعمال ما هم از مرکز ما سرچشمه می گیرند، مرتب این فکرها در ما درد بوجود می آورند، و دید به وجود می آورند، دیدهای غلط، و هر کاری که می کنیم می بینیم درست نمی توانیم بکنیم. یک چنین ساحر در مرکز ماست. الان خواهیم دید که این بزرگترین ضربه زنده به ماست، همین من ذهنی.

بله یک قصه خیلی کوتاه و سریع برایتان می خوانم. می گوید: پرسیدن معشوقی از عاشق غریب که می شود مثل اینکه خدا از ما می پرسد که ای عاشق غریب که در جهان غریبی. عاشق غریب خود که از شهرها کدام شهر را خوشتر یافتی و انبوه‌تر و محتشم‌تر و پر نعمت‌تر و دلگشا‌تر. خدا از شما این سوال را بکند چه جواب می دهید؟ می گوید که:

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۸۰۸

پرسیدن معشوقی از عاشقِ غریبِ خود که از شهرها کدام شهر را خوشتر یافتی و انبوه‌تر و محتشم‌تر و پر نعمت‌تر و دل‌گشا‌تر؟



## گفت معشوقی به عاشق کای فتی'

### تو به غربت دیده‌ی بس شهرها

معشوق از عاشق می پرسد که: ای جوان در غربت شهرهای زیادی دیدی. خدا از شما می پرسد: در غربت این دنیا که هوشیاری در این دنیا غریب است، تو شهرهای فکری دیدی. چیزهای بیرون را آوردی، مکاتب مختلف درست کردی. نمی دانم بیرون بر اساس آن ساختارها را درست کردی. شهرها حتی درست کردی. شهرهای واقعی. کدام یکی از اینها بهتر بوده.

### پس کدامین شهرز آنها خوشتر است؟

#### گفت: آن شهری که در وی دلبر است

از بین این شهرها کدام یکی خوشتر است؟ گفت آن شهری که تو باشی. یعنی زندگی باشد. من به زندگی زنده شده باشم.

### هر کجا باشد شه ما را بساط هست صحرا، گر بود سم الخیاط

سم الخیاط یعنی سوراخ سوزن. می گوید هر جا شاه ما یعنی زندگی بساطش را پهن کرده باشد. بساط یعنی زمین بسیار گسترده. یعنی بینهایت خدا. البته بساط می دانید هم بساط درست است و هم بساط درست است. به معنی سفره است. هر چیز گسترده‌ی اسمش بساط یا بساط است. می گوید که شه ما هر جا بساطش را گسترده باشد آنجا صحرا است. منظور از صحرا یعنی جای سبز و خرم، حتی اگر سوراخ سوزن باشد، تنگ باشد. یعنی من اگر هر لحظه که می دانم در من ذهنی هستم، تسلیم بشوم و این فضا را باز کنم، همین خدا بساطش را گسترده و رفتم صحرا. یعنی دلم باز می شود.

### هر کجا که یوسفی باشد چو ماه

#### جنت است، ارچه که باشد قعر چاه

می گوید هر جا که یوسفی مثل ماه باشد، یوسف مثل ماه نمی شود باشد و من ذهنی هم باشد. می گوید وضعیتها مهم نیستند. مهم اینست که در آنجا یک یوسفی باشد. یوسف نماد حضور ماست، یا زنده شدن ما به حضور خداست. یا حالتی است که ما از ذهن زاییده شدیم و به بینهایت او زنده شدیم. پس بنابراین می گوید وضعیتها مهم نیستند. اگر ما در قعر چاه هم باشیم، که می دانید یوسف افتاده بود قعر چاه، آنجا بهشت است. پس اشکال ما چه هست؟ اشکال ما اینست که وسوسه یا فکرهای پی در پی که از هم هویت شدگی‌های زیاد می آید، فرض



کنید ما با هزار تا چیز هم هویت هستیم. هر لحظه یکی از هم هویت شدگی‌ها عجله دارد که به صورت فکر بیاید بالا و بگوید من را زیاد کن، مرا زیاد کن، مواظب من باش.

خوب دیگر پس از آن مهلت نمی دهد من زندگی کنم. مهلت نمی دهد من یوسفیت خودم را پیدا کنم. یوسف مثل ماه من موقعی زنده می شود به خودش که من ذهنی از بین برود. پس بنابراین وضعیت بیرونی مهم نیست. آن چیزی که مهم است، اینست که من چقدر من ذهنی دارم. چقدر درد حمل می کنم. چقدر از یوسف بودن به دور هستم. آدم در وضعیتهای بد باشد و از یوسف بودن هم به دور باشد، و خدا هم بساطش را گسترده نکرده باشد. آن دیگر وضعش خراب بشود.

این ابیات شما را بیدار خواهد کرد، اگر تکرار کنید خواهید دید که جنبه های مختلف من ذهنی را به شما نشان می دهد، و شما دیگر آن جنبه ها را ادامه نمی دهید. شناسایی می کنید وقتی در بیرون می رسیم به آنها، مثلاً به وضعیت های تنگ می رسید، می گوئید من باید به یوسف زنده بشوم. ولو اینکه در قعر چاه هستم. اتفاقاً به یوسف زنده نشدن، انسان را در قعر چاه می اندازد، بله، می گوید.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۵۳

## نفس و شیطان، هر دو یک تن بوده اند

### در دو صورت خویش را بنموده اند

در این چند بیت به طور خلاصه این را می خواهد بگوید که یک من ذهنی داریم، یک شیطان، یک حضور داریم و یک خدا. این حضور و خدا با هم یکی هستند، در ارتباط هستند. نفس و من ذهنی و شیطان اینها با هم در ارتباط هستند. خوب، تا زمانی که من ذهنی دارید زیر سلطه شیطان هستید، ولی آمدید بیرون، زیر اداره خدا می افتید.

## نفس و شیطان، هر دو یک تن بوده اند

### در دو صورت خویش را بنموده اند

من ذهنی و شیطان هر دو ساخته هم هویت شدگی با فکرها هستند. هوشیاری جسمی هستند. درست است؟ خوب، اگر ما نفس داشته باشیم، نفس هوشیاری جسمی است. بیشتر به حرف شیطان گوش می کنیم یا خدا؟ واضح است برای این که یکی از عوامل شیطانی این است که ما ملامت کنیم، ما ستیزه کنیم، ما مقاومت کنیم. ما بیاییم بگوییم، می دانیم. شیطان گفته است که این، به خدا گفته، این آدمی که شما درست کرده اید، من این را فرم می بینم، جسم می بینم. گفت این جسم نیست، در این درست است که ظاهرش جسم است، این جسم است



بعلاوه انکار جسم. گفته است من که انکار جسم نمی بینم، به خدا انکار جسم من هستم. من خدا هستم. من می خواهم در آدم به خودم زنده بشوم. شیطان گفته است ما این چیزها سر مان نمی شود. ما نمی فهمیم، ما خود شما را قبول داریم، ولی آدم را نمی توانیم. برای اینکه ما آدم را گل می بینیم، فقط فرم می بینیم، در نتیجه می گوید من ذهنی هم همان دید شیطان را دارد، در دو صورت.

## چون فرشته و عقل، که ایشان يك بُدند

### بهر حکمت هاش دو صورت شدند

فرشته و عقل یعنی حضور ما و عقل کل، یعنی خدا و ما، اصل ما، اینها هم یک بودند. امروز چندین بار گفتیم ما امتداد خدا هستیم. به خاطر حکمت های خدا به دو صورت در آمده اند، یکی شده است آدم، یعنی ما، که گفتیم تعریفش این است که این جسم دارد، بعلاوه انکار جسم، که بی نهایت آن است. می خواهد بگوید که ما و زندگی یا خدا یکی هستیم در دو صورت. ما صورت داریم، خدا ندارد. خدا ما را خلق کرده در ما به خودش زنده بشود، یک چیزی هم خلق کرده است، نه که شیطان قدرتش به خدا می رسد، و جلویش ایستاده و باهم ستیزه می کنند، نه، شیطان هم جزو مخلوقات خدا هست، یک وظیفه ای دارد.

شیطان هم مثل گفتم باشگاه می ماند مثل دمبل می ماند. هی مرتب ما را در من ذهنی نگه می دارد تا هوشیاری ما آنقدر زیاد بشود، و قوی بشود که دیگر گول شیطان را نخورد. تا زمانی که بتواند ما را توی ذهن نگه می دارد مگر اینکه این قدر قوی بشویم، همین حرف هایی که می زنیم حس مسئولیت، اینکه ما از جنس هوشیاری خدایی هستیم، اینکه ما جسم نیستیم، اینکه ما جسم هستیم بعلاوه انکار جسم، اینکه هم هویت شدگی ها ما نیستیم، من ذهنی ما نیستیم، دردها ما نیستیم، وضعیت ها ما نیستیم، همه اینها به ما کمک می کنند.

اینکه ما می گوئیم می توانیم شناسایی کنیم چیز هایی را که ما نیستیم، تا چیزی که ما هستیم. خودش را به ما نشان بدهد. خوب، این عقل ما است، انتخاب ما است. ما می توانیم، خوب وقتی ما می توانیم به عنوان هوشیاری، شیطان هم از آن ور دارد کار می کند که نتوانیم، خوب اگر بتوانیم، هر چه او کار می کند ما هم قوی تر می شویم. این قوی تر بودن واقعا به نفع ما است یا نه؟ بله، به نفع ما است. پس این من ذهنی به عنوان عامل شیطانی، منتها به عنوان دمبل کار می کند. تا عضله معنوی ما و هوشیاری ما قوی تر بشود.

می تواند قوی تر بشود؟ بله، برای اینکه شما تسلیم را یاد گرفته اید. شما این لحظه می گوئید من به جای اینکه به حرف شیطان یا من ذهنی گوش بدهم فضا را باز می کنم، تسلیم می شوم به حرف این فضای گشوده شده گوش



می کنم، اگر فضا را ببندم واکنش نشان بدهم براساس شرطی شدگی ها به حرف شیطان گوش می کنم. اگر ملامت کنم اگر درد ایجاد کنم به حرف شیطان گوش می کنم.

پس بنابراین صبر می کنم ولو اینکه سخت است فضا را باز می کنم فضا را باز نگه می دارم و شیطان به من می گوید کوچک می شوی، بد بخت می شوی. می گویم من می خواهم کوچک بشوم، معذرت نخواهی، زیر بار گناهت نرو، زیر بار اشتباهت نرو. کوچک می شوی ها، مردم شما را عقل کل می دانند، شما می خواهید به مردم بگویی اشتباه کردی؟ کوچک می شوی. شما می گوید: من می خواهم کوچک بشوم، به تو مربوط نیست. پس بنابراین هی باز می کنیم، وقتی باز می کنیم هوشیارانه عضله معنوی را قوی می کنید.

## دشمنی داری چنین در سر خویش

### مانع عقل ست و خصم جان و کیش

یک هم چنین دشمنی داری در درون خودت، در مرکز خودت، که این مانع عقل درست است، و خصم جانت است. هم خصم این جان حیوانی ما است که بدن ما، چهار بُعد ما را خراب می کند، هم جان اصلی مان. و دشمن دینمان، دشمن دین اصلی ما است که زنده شدن به آن است. دین اصلی چیست؟ این دین است که ما داریم دین برای این است که ما را هدایت کند ما برویم به خدا زنده بشویم، این دین برای این است که ما را از ذهن بیاورد بیرون. ولی دین اصلی موقعی شروع می شود که ما به آن زنده بشویم، و از توی آن به ما بگویند چه کار کن، و چه چیزی فکر بکن، چه چیزی عمل کن.

یعنی وقتی به بی نهایت آن زنده شدیم از اعماق وجود ما فکر ما بجوشد بیاید بالا، نه اینکه ما فکر های شرطی شده و از پیش ساخته را بگوییم که اینها مال ما است، و آنها را بگذاریم مرکزمان، و براساس آن من ذهنی درست کنیم، دشمن درست کنیم. بگوییم این دین است؟ نه، با هر چیزی که ما هم هویت بشویم آن اثر سازندگی اش را از دست می دهد. شما این ابیات را زیاد بخوانید.

می گوید: دشمنی داری چنین در سر خویش. از خودت بپرس کدام دشمن من را می گوید؟ من این دشمن را می بینم؟ آثارش چه چیز است؟ چه جور دشمنی با ما کرده است؟ چه لطمه های جانی می زند به من؟ بدنی می زند؟ چه لطمه های مالی می زند؟ چه لطمه هایی زده است در روابط من؟ شما نگاه کنید تو خانواده ها چقدر مسئله است، دشمن کی هست؟ همین من ذهنی ما است. کجاست؟ در مرکزمان، ما می گویم این بهترین دوست ما است، کسی این را کوچک نمی تواند بکند.





کسی می تواند به ما بگوید تو نمی دانی سواد تو کم است نمی فهمی؟ هیچ کس نمی تواند بگوید در حالی که اگر بگوید درست می گوید، ما من ذهنی داریم مرکزمان که نمی فهمد. امروز گفت نه تنها نمی فهمد، فهم ات را هم می خورد، آبرویت را هم می ریزد تو می خواهی از آن آبرو بگیری فهم بگیری.

## يك نفس حمله کند چون سوسمار

### پس به سوراخی گریزد در فرار

می گوید این من ذهنی مخصوصا دردهایی که ذخیره کرده است، یک دفعه، یک لحظه می آید بیرون و حمله می کند، شما می بینید که نشستید، هیچ یک دفعه مود سیاه آمد، یک دردی آمد، شما را گاز گرفت، افتاد رویت، حالت گرفته شد. یک دفعه چی بود؟ چی بود؟ از کجا بود، کجا رفت پس؟ رفت توی سوراخش. هر هم هویت شدگی مخصوصا با درد، یک سوسمار است. و در من ذهنی سوسمارهای زیادی داریم ما. و به موقعش یکی می آید بیرون و می گزد مارا و می رود تو. تا می خواهیم بگوییم آقا کی بود، این کجا بود.

بعد بدی اش این است که چون این را نمی بینیم از درون ما را اذیت می کند. در بیرون با حسهایمان با چشمهایمان و با گوشهایمان می خواهیم ببینیم. اولین کسی را که می بینیم ممکن است همسرمان باشد، آنرا ملامت می کنیم. آهای تو چرا اینطوری کردی، چرا حال مرا گرفتی؟ چرا بلد نیستی با من چه جور رفتار کنی؟ مثل میمون ها هستیم. میمون ها را گذاشتن توی یک اتاقی، زیر پایشان را گرم کردند، گرم کردند، گرم کردند، بعد ول کردند. به اولین جُنبنده حمله کردند، فکر کردند آن است، ما هم به اولین جُنبنده حمله می کنیم، در حالی که از درون دارد ما را می خورد این، و وقتی هم می خواهیم بگوییم خوب کدام آخر است از درون، رفته تو قایم شده است.

## در دل، او سوراخ ها دارد کنون سَر ز هر سوراخ می آرد برون

به اندازه هم هویت شدگی ها سوراخ دارد در مرکز ما. چون مرکز ما من ذهنی است الان. و سرش را از هر سوراخ بیرون می آورد، اگر بیرون بیاورد ما حتی احترام هم برایش می گذاریم. ما می گذاریم ما را بگذرد، گاز بگیرد.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۶۳

## گر نه نفس از اندرون راحت زدی رهنان را بر تو دستی کی بُدی؟

اگر من ذهنی تو از درون راه تو را نمی زد، که مرتب با دیدهای غلطش، با دردهایش، ما را منحرف می کند. شما نگاه کنید که فکرهای ما و عمل هایی که از این فکر ها ناشی می شود، یا بر اساس حسادت است، یا رنجش است،



یا کینه است، یا اختلاف باورها است، یا مقایسه است که او بیشتر از ما می داند یا دارد، و ما نمی توانیم تحمل کنیم، همه اش به وسیله من ذهنی است. این راه، ما را می زند. شما بر اساس خشم تصمیم بگیرید و عمل کنید چی می شود؟ ضرر خواهید کرد.

یعنی می گوید راهزنان بیرون چه جوری مسلط می شوند به ما، برای اینکه نفس درون ما است که توجه ما را می دزدد، می برد می گذارد روی یک چیزی، چی سبب می شود که تمام توجه ما به وسیله یک چیز بیرونی بلعیده بشود؟ کی ما را می برد با چیزهای مختلف هم هویت می کند، در ما حرص ایجاد می کند، می گوید من بروم این را بردارم، اگر بر ندارم زندگیم، زندگی نمی شود؟ همین من ذهنی است. من ذهنی که در دل سوراخها دارد. همین دردهایی که می آیند بصورت مود سیاه، ابر سیاه روی ما می افتند، اینها از کدام سوراخ می آیند بیرون؟ با اینها هم هویت شدیم ما.

پس این من ذهنی ما، ما را ضعیف می کند، تا عوامل بیرونی، چه بگویی دردها باشند، چه مریضی ها باشند، هر چیزی که از بیرون به ما سلطه پیدا می کند. بخاطر همین من ذهنی ما است. پس ما باید برویم، بیرون را درست کنیم یا باید درونمان را درست کنیم باید روی خودمان کار کنیم. این همه ما، تنگ نظریها و سخت گیریها درست کردیم براساس باورهای هم هویت شدگی، ما با روش های زندگی سخت گیرانه هم هویت شدیم، به همسرمان به بچه مان می گوئیم این کار را نمی توانی بکنی، این کار را بکنی، آن کار را بکنی من طلاق می گیرم. اینها مجاز نیست، یعنی انعطاف نداریم.

این سخت گیریها و این ایجاد دردها برای چی هست؟ برای اینکه فکر می کنیم اینها حقیقت هستند. اینها الهامات غیبی هستند. اینها مال من ذهنی هستند. خواهش های ما، چقدر می خواهیم، همیشه یک چیزی می خواهیم، از هر کسی یک چیزی می خواهیم، برای چه ما باید از هر کسی یک چیزی بخواهیم؟ برای اینکه من ذهنی ما و دید هایش مرکز ما است. برای اینکه ما فکر می کنیم هر چه بیشتر بخواهیم و به ما اضافه بشود، ما آدم تر می شویم، ما مهم تر می شویم، ما انسان تر می شویم، زندگی بیشتر می شود، اینها را کی می گوید به ما؟ من ذهنی ما، کجاست؟ در مرکز ما. همین را دارد می گوید.

## زآن عوانِ مُقتَضی که شهوت است دل اسیرِ حرص و آز و آفت است

عوان یعنی مامور، مقتضی یعنی خواهنده، این مامور مقتضی یعنی خواهنده که در مرکز ما است، که شهوت است، و در جایی دیگر می گوید: توجه کن که این مامور را خدا گذاشته است اینجا، یعنی من ذهنی را او درست کرده



است تا شما متوجه بشوید که این من ذهنی نیستید، و از توی آن هوشیارانه بیایید بیرون، منتها ما فکر کردیم من ذهنی هستیم همه اش این من ذهنی را تقویت کردیم و بزرگ کردیم، این برای این درست شده بوده است که یک خُرده درد به ما بدهد. ما بگوییم آقا این درد چیست؟ و بیاییم بیرون. حال دردها هم ارزش شده است. سرم درد می کند، پشتم درد می کند، معده ام درد می کند، همه جایم درد می کند، ارزش است واقعا؟ از آن مامور مخفی خواهشگر که اسمش شهوت است، مرکز ما، دل ما، اسیر حرص است، طمع است، و آفت ضربات کاری است. یعنی آسیب می بینیم ما، مرکز ما زیر آسیبهای آن است، صدمات آن است. هر چیزی که به ما اضافه نمی شود ما آسیب می بینیم، از این مامور خواهشگر که از هر کسی یک توقعی دارد، وقتی برایش نمی رسد، می رنجد. چه بسا رنجش شما دارید که بصورت سوسماری قایم شده است در مرکزتان و شما از آنها آگاه نیستید. و این خواهشها و این توقعات، بیجا بودند. از ندانم کاری و از ناشیانه زندگی کردن بودند، که نمی دانستیم به اینها احتیاج نداریم.

ما برای زندگی کردن و شاد بودن، آرامش داشتن احتیاجی نداریم از کسی چیزی بگیریم. اصلا. شما نگاه کنید که ما از همسرمان چقدر توقعات داریم؟ چرا این قدر رنجش داریم؟ برای اینکه توقعات ما از همسرمان به جا نیامده و ارضاء نشده است. توهنات موهومی مثل انتظار داشتن اینکه تو باید مرا خوشبخت کنی، باید مرا خوشحال کنی، باید همه چیز را تامین کنی، آن موقع به وسیله من ذهنی مان یک تصویر ذهنی از خودمان درست کردیم یک گلیمی که تمام گل های زیبای توهمی رویش هست. بعلاوه عقاید و باور های منجمد و سخت گیرانه که همسرمان یا بچه مان زیر سلطه آنها است و این همه عیب را در خودمان نمی بینیم، آفتش، صدمه اش، به ما می رسد؟ البته که می رسد، حال خوبی نداریم.

## زَانِ عَوَانِ سِرِّ شَدَى دزد و تباہ تا عَوَانان را به قهرِ توست راه

عوان یعنی مامور، مامور دولت. در اینجا می گوید آن مامور مخفی، یعنی من ذهنی، تو دزد و تباہ شدی. هم دزد شدی و هم فاسد شدی، به طوری که ماموران دیگر یعنی من های ذهنی دیگر شروع کردند به انتقام جویی، به قهر به تو، یعنی اگر این مامور مخفی من ذهنی ما در مرکز ما نبود، این همه من های ذهنی مجهز نمی شدند به نابودی ما یا آسیب زدن به ما، هر کسی شمارا دوست ندارد و کمر بسته است به قهر شما، انتقام گرفتن از شما، به خاطر این مامور سِری است که در مرکز شماست و شما آن را نمی بینید. یک نفس سرش را بیرون می آورد شما را می گزد و یک نفس سرش را می آورد بیرون دیگری را می گزد، بعد می رود آن تو، شما پیدا نمی کنید نمی بینید.



## در خبر بشنو تو این پند نکو **بَيْنَ جَنْبَيْكَ لَكُمْ اَعْدَى عَدُو**

تو این اندرز خوب را که در یکی از احادیث آمده بشنو و به آن عمل کن: حدیث: سرسخت ترین دشمن شما در درون شماست.

می گوید این اندرز خوب را که در یکی از احادیث آمده بشنو، یعنی حدیث است از حضرت رسول که می گوید: سرسخت ترین دشمن شما در درون شماست در مرکز شماست که همان من ذهنی شماست، بین پهلوهای شما بدترین دشمن شماست. یعنی من ذهنی شما مطابق فرمایشات حضرت رسول بدترین دشمن ماست. این بیت هم از دفتر اول است همین را می گوید:

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۰۶

## مردم نفس از درونم در کمین **از همه مردم بتر در مکر و کین**

یعنی عوامل من ذهنی من، تمام آن چیزهایی که با آن هم هویت شدم با آنها نفسم را درست کردم، از درون من نشسته کمین کرده، کمین هم که می دانید یعنی چی یعنی کسانی که قایم می شوند بالاخره تو که می آیی یکدفعه بیایند از خلوت به شما آسیب بزنند. کمین کردند. و از همه من های ذهنی بدتر، کمر بستند به اذیت کردن من با مکر و کینه ای که دارند.

یعنی هم حقه بازند هم کینه دارند، این من ذهنی ما، نسبت به ما هم کینه دارد هم مکر دارد، کارهایش را نمی فهمیم متوجه نمی شویم، هم هم کینه دارد که ما را از بین ببرد، و کینه و مکر من ذهنی من از همه من های ذهنی بیرون بیشتر است، باورتان می شود؟ برای همین می گوییم تمرکزتان روی من ذهنی خودتان باشد آن را بشناسید آیا من ذهنی شما نماند باز هم من های ذهنی دیگر شما را اذیت می کنند؟ نه، نه نمی کنند، دست پیدا می کنند؟ نه، برای اینکه من های ذهنی به فضای یکتایی دسترسی ندارند.

**\*\*\* پایان قسمت دوم \*\*\***



مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۶۰

## که خدا آن دیورا خناس خواند کوسر آن خارپشتک را بماند

می گوید: خدا این من ذهنی را خناس خوانده، خناس یعنی یک چیزی که می آید خودش را نشان می دهد، یکدفعه خودش را قایم می کند، مثل سر خارپشت، جوجه تیغی. جوجه تیغی باز می شود سرش را نشان می دهد، بلکه ببیند ماری، چیزی هست دمش را بگیرد، اگر بخواهی به آن حمله کنی زودی بسته می شود. عوامل من ذهنی هم، هم هویت شدگیها هم، یکدفعه می آیند خودشان را نشان می دهند، تا شما ببینید و خردورزی کنید چی بود این، یکدفعه می بینید گم و گور شدند رفتند، اسم این را گذاشته خناس، پس خناس یعنی ظاهر می شود و زودی پنهان می شود.

و خناس البته واژه قرآنی است، بلی همین است از این من ذهنی که خودش را نشان می دهد، مخصوصاً دردهایش را، فرار می کند و ما نمی توانیم ببینیم، ما به خدا پناه می بریم. توجه کنید به خدا پناه بردن یعنی فضا را باز می کنیم. اگر شما در مقابل هر اتفاقی فضا را باز کنید، یعنی تسلیم را تمرین کنید، این فضا می تواند آن سوسمار را ببیند، آن جوجه تیغی را ببیند، ولی به سوسمار و جوجه تیغی تشبیه می کند، و این تشبیه و این جور صحبت کردن ها که الآن می کند مولانا، به لحاظ روانشناختی و اینکه شما مولانا را یاد بگیرید و بیایید به زندگیتان و در عمل به کار ببرید، بسیار بسیار مهم است.

شما اگر درست دقت کنید خواهید دید که این انسان یعنی مولانا چقدر روانشناس بوده و هر چی که الآن شما یاد می گیرید می بینید که وقتی می کشید به صورت حضور ناظر و به ذهنتان و وضعیت های زندگیتان نگاه می کنید به خودتان نگاه می کنید، می بینید همه اینها درست است، و همه اینها تفاق افتاده و می افتد. بله آیه اول سوره ناس می گوید:

قرآن کریم، سوره ناس (۱۱۴)، آیه ۴، ۱، ۵

قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ النَّاسِ (۱)

بگو: به پروردگار مردم پناه می برم،

مِنْ شَرِّ الْوَسْوَاسِ الْخَنَّاسِ (۴)

از شر وسوسه وسوسه گر نهانی،

الَّذِي يُوسْوِسُ فِي صُدُورِ النَّاسِ (۵)

آن که در دلهای مردم وسوسه می کند،



یعنی ما از دست این من ذهن مان که خناس است به کی پناه می بریم؟ فقط به خدا می توانیم پناه ببریم به من های ذهنی نمی توانیم، به من ذهنی مان که خودش خناس است به خدا پناه می بریم. ببینید من ذهنی فقط ناآگاه است، نه بد است، نه خوب است، یک ابزار است برای بیدار کردن ما. یعنی ما باید به خواب ذهن فرو برویم و دردهای آن و فریب آن گفتم برای قوی کردن ماست. از کی و از چی به خدا پناه می بریم؟

#### مِنْ شَرِّ الْوَسْوَاسِ الْخَنَّاسِ (۴)

از شر وسوسه وسوسه گر نهانی،

یعنی همین من ذهنی مان که در مرکز ماست که این وسواس خناس است یعنی تا بخواهیم ببینیمش رفته. شما می دانید که وقتی فکر بعد از فکر می آید، بعضی از این فکرها حتی ناآگاهانه روی شما اثر بد می گذارد، شما می نشینید فکر می کنید بعد از پنج دقیقه می بینید که حالتان خراب شد. بین این فکرهایی که از اینجا گذشته یکی بوده که حال شما را خراب کرده، کدام بوده؟ نمی دانید، نمی دانید.

اگر فضا را باز کرده بودید اگر آدمی باشید که به جای اینکه تند تند فکر کنید همه اش هوشیاری جسمی داشته باشید در جهان باشید به بیرون نگاه کنید، اگر آنطوری نباشید، بیایید حواستان به خودتان باشد، و مرتب فضا گشایی بکنید، خواهید دید یواش یواش که ذهنتان چه بازی هایی در می آورد. یعنی این بدی یک وسوسه را یا وسوسه گر را که نهانی است، پنهان است می بینید. آیه دیگرش می گوید:

#### الَّذِي يُوسْوِسُ فِي صُدُورِ النَّاسِ (۵)

آن که در دلهای مردم وسوسه می کند،

آنکه در دلهای مردم وسوسه می کند همین من ذهنی است و شما اگر قبلا هم به این برنامه گوش نکرده بودید فهمیدید چه جوری درست شده و چه جوری می شود از شرش راحت شد، چه جوری؟ با اینکه همه نظارتان، توجه مان روی خودمان باشد. یواش یواش ناظر ذهن تان باشید. شما این لحظه ببینید در مقابل اتفاق این لحظه، توجه کنید، زندگی با اتفاقاتش امکان رهایی را به دست ما داده، یعنی حتما یک اتفاقی در ذهن شما بصورت فکر می افتد، یا در بیرون می افتد.

و امروز در غزل داشتیم گفت این هوشیاری محیط بر شماست. هوشیاری خدایی بینهایت که محیط بر ماست می داند که چه اتفاقی در این لحظه برای ما مناسب ترین است، همان را بوجود می آورد. می داند که چه فکری باید از ذهن ما بگذرد، ولی ما چنان زیر این سلطه وسواس هستیم، و فرض کرده ایم و از این فرض هم نمی گذریم که





زندگی حتما در بیرون است، زندگی از بیرون به درون است، باید بیرون درست بشود تا من زندگی کنم، اینها همه غلط است. با این اطلاعات که زندگی از درون به بیرون است و درون ما باید درست بشود.

الان شما با همین بیت ها می فهمید که این مرکز شما باید درست بشود، تا بیرون شما درست بشود. تا زمانی که این مرکز وسوسه کننده در سینه های مردم است، جهان بیرون درست نخواهد شد. در حالیکه مردم با همین وسوسه گر می خواهند بیرون را درست کنند تا درونشان خوشحال بشود، این مرکزشان شاد بشود، همچون چیزی امکان ندارد. برای همین می گوید به خدا پناه ببرید، فقط به خدا پناه ببرید.

ولی پناه بردن به خدا یعنی خدا یک باشنده ای است جسمی که ما برویم تعظیم کنیم؟ نه. وقتی می گوید به خدا پناه ببرید می گوید، مثلاً بروید یک امامزاده را زیارت کنید به یک جایی دست بزنید؟ نه. به خدا پناه ببرید یعنی فضا را باز کنید، فضا را باز کردن یعنی به خدا پناه بردن. یعنی شما می گوئید این اتفاقی که الان می افتد تویش چیزی ندارد، من اگر ستیزه کنم در واقع گیر اتفاق می افتم، و قربانی اتفاق می شوم. من نمی خواهم قربانی اتفاق باشم. پس من در مقابل این اتفاق مقاومت نمی کنم.

پس من فضایی می شوم که اتفاق در آن می افتد وقتی فضایی می شوید که اتفاق در او می افتد، پس شما از جنس آن هوشیاری شدید که امروز مولانا گفت: تو آن شمسی که بر هوشیاری ها محیطی، توجه می کنید گفت تو آن شمسی هستی که بر هوشیاری ها محیط هستی، آیا ما می توانیم آن هوشیاری محیط باشیم؟ بله، وقتی حس می کنی اتفاق در شما می افتد و شما از جنس آن اتفاق نمی افتید شما از جنس اتفاق نیستید.

## می نهان گردد سر آن خارپشت دم به دم از بیم صیاد درشت

آنجا گفت خارپشتک، آن کاف کاف تصغیر است، یعنی حقیر می کند خارپشت را، من ذهنی را، یعنی می گوید: این تو نیستی، حیف است که تو خودت را قربانی این خارپشت کردی. می گوید سر خارپشت نهان می شود، دم به دم، یعنی من ذهنی می آید می گزد، اوقات شما را تلخ می کند، دعوا بین شما و همسران راه می اندازد، می رود پنهان می شود. چرا؟ می ترسد که اگر ببینید شکارش کنید.

صیاد درشت، زندگی است. وقتی شما فضا را باز می کنید، صیاد درشت می آید وسط، پنهان می شود، می گوید مبادا این شخص از فضای گشوده شده استفاده کند، مرا ببیند. ولی واقعاً برای این است که شما فضا را اینقدر باز کنید، ببینید که زندگی شما را چی خراب می کند؟ این مرکز چه جوری زندگی شما را خراب می کند؟ شما با کدام فکرها هم هویت هستید؟



این خارپشت از چی تشکیل شده؟ این خارپشت از فکر تشکیل شده، واقعا خارپشت نیست آنجا که، شما نگاه کن خارپشت اگر جمع بشود، شما بخواهید این را بررسی کنید اولاً که بسته است، ثانیاً اگر بخواهید دست بزنید به دستت فرو می رود. یعنی ما حال و حوصله نداریم که خودمان را بررسی کنیم، یا جراتش را نداریم، یا می ترسیم. کسی حاضر می شود عیبهایش را ببیند؟ نه درد آور است.

کسی حاضر می شود قبول کند مسئول منم که این دردها را اجرا کردم؟ اگر بشود باید زیر درد برود، کسی پنجاه سالش است اگر حاضر بشود بگوید دردها را خودم ایجاد کردم، الآن مسئولم من مسئول کیفیت هوشیاری ام هستم، می خواهم برگردم از این راهی که رفتم، این آدم خیلی آدم قوی است، حاضر شده درد خبط هایش را، کوچک شدنش را که می گوید من اصلاً اشتباه نمی کنم، همه اش تقصیر مردم است، قبول می کند، می گوید من کردم. پس خارپشت از اینکه شما فضا را باز کنید او را ببینید می ترسد، می ترسد، دیدن همان شناسایی همان، خارپشت می افتد.

شناسایی مساوی آزادی است. این خارپشت ها از ما آویزانند ما اینها نیستیم. شما الآن فهمیدید که شما همان حضور ناظری هستید که خارپشت را می بیند، و می گوید که من شناسایی کردم من این نیستم. بعد از اینکه خارپشت افتاد بطور کامل، متوجه می شوید کی هستید. پس می فهمید این خارپشت بوده که می آمده بیرون، آسیب می زده می رفته قایم می شده. می فهمیم که تمام دعوای ما و بحث های و جدل های ما بیهوده بوده.

الآن متوجه نمی شویم وقتی خارپشت را دیدیم متوجه می شویم. خارپشت هم از آن می ترسد، می ترسد شما دم به دم بگویید من این را فریب دادم، اینقدر درد دارم، یا اینقدر درد دادم که این آدم گیج بشود، نفهمد از کجا خورده؟ اینقدر درد دادم که بفهمد همسرش کرده، بیرون کرده؟ اینقدر درد دادم که برود سراغ یکی با او دعوا کند بگوید: تو کردی؟ وقتی می بیند کرده خوشحال است، خیالش هم راحت است.

موقعی خیالش ناراحت است که شما تسلیم بشوید، فضا را باز کنید و این دفعه با چشمان این فضا نگاه کنید. چشمان فضا جوجه تیغی را می بیند، هر کاری که بکند، وقتی که سرش را می آورد بیرون می بیند، و سرش را نمی تواند برد تو دیگر، چون شما می بینید.

## تا چو فرصت یافت سر آرد برون زین چنین مگری شود مارش زبون

می گوید که مار، در اینجا می تواند نماد زندگی ما باشد. می گوید که: می آید جوجه تیغی دم مار را می گیرد و مار واکنش نشان می دهد، خودش را می زند اینور آنور، و به تیغ های جوجه تیغی می خورد، زخمی می شود، و مار



می میرد، و جوجه تیغی می خورد او را. اگر مار صبر می کرد، جوجه تیغی خسته می شد، اگر دردش را تحمل می کرد، خودش را اینور آنور نمی زد، ما هم وقتی جوجه تیغی یک جای مان را می گیرد، دردش را تحمل کنیم فضا را باز کنیم، صبر کنیم، در اینصورت ما مثل مار زبون نمی شویم. پس جوجه تیغی فرصت پیدا می کند، من ذهنی فرصت پیدا می کند، بیاید ما را بعنوان زندگی بگیرد و جمع بشود و ما واکنش نشان بدهیم. ما واکنش نشان بدهیم از روی ترس از روی حرص از هر واکنشی، این جوجه تیغی نفس ما خوشحال است یا خوشحال نیست؟ البته که خوشحال است.

گیج بشویم هوشیاری ما بیاید پایین، مردم چه کار می کنند؟ خارپشتشان می گزد، می روند مواد مخدر می کشند مشروب می خورند، نمی دانم قرص می خورند، می خواهند این دشمن را در مرکزشان نگه دارند، که بعضی موقع ها بیاید بگزد، وقتی گزید یک قرص می خورند، خوب گیج تر می شوید که، چرا تسلیم نمی شوید؟ چرا صبر نمی کنید؟ چرا فضا را باز نمی کنید؟ چرا از خرد درون تان استفاده نمی کنید؟ گفت: خدا منتظر است که شما هوشیارانه از او کمک بگیرید. بله.

الآن می خواهیم بگوییم که تمام آن چیزهایی که من ذهنی براساس شان درست شده و بالاخره یک جوجه تیغی بوجود آمده و سوسمار بوجود آمده و اینها دردهای ما هستند، هی می آیند بیرون از هر سوراخی بیرون می آیند و ما را می گزند و می روند تو و ما نمی توانیم ببینیم، اینها همه براساس چیزهای از بین رفتنی درست شده اند، و شما می دانید چیزهای از بین رفتنی شما نیستید.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۱۵

## مال و تن برفاند، ریزان فنا حق خریدارش، که الله اشتری

می گوید که هر چیز تعلق داشتنی و حتی بدن ما که من ذهنی براساس اینها درست شده اینها برف اند، یعنی آب می شوند، یعنی اینها آفل اند. و فنا، گذشت زمان، اینها را از بین می برد، اینها فانی اند. و کسی اگر من ذهنی دارد، همه را می تواند بدهد، برای اینکه خدا گفته من، من ذهنی شما را، تمام هم هویت شدگی های شما را به بهای بهشت خریده ام. یعنی چه؟ یعنی هرکسی هم هویت شدگی هایش را بدهد، می تواند مرکزش را خالی کند، و از جنس خدا یا عدم کند.

پس لحظه به لحظه خدا می گوید: بده من. و این آیه قرآن می گوید که از اول خریده است. یعنی ما من ذهنی را فروخته ایم به خدا، به جایش بهشت خریده ایم، ولی چون نمی دهیم، چرا نمی دهیم؟ می ترسیم. می گوییم: با



من ذهنی دارم کنترل می کنم بچه ام را، همسرم را، اوضاع را، اگر این را بدهم برود، من چه می دانم خرد زندگی چیست؟ حالا بیاید به من کمک کند یا نکند. ولی امروز مولانا به شما می گوید که هرکسی قابلیت زنده شدن به خدا را دارد و هرکسی من ذهنی دارد باید این را بدهد، به جایش خدا را بگذارد. یعنی ما این عقل ساخته شده بر اساس دردها و هم هویت شدگی ها که عقل نیست واقعا. این، یک عقل بسیار مخرب است، باید بدهیم برود. فروخته ایم، معامله را باید به انجام برسانیم. مرکز ما به بهشت تبدیل بشود. بله.

**قرآن کریم، سوره توبه (۹)، آیه ۱۱۱**

**إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَىٰ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنفُسَهُمْ وَأَمْوَالَهُمْ بِأَنْ لَهُمُ الْجَنَّةَ...**

**خداوند، جان و مال مؤمنان را به بهای بهشت خریده است...**

که این آیه را خیلی خوانده ایم واقعا اگر کسی این را یادش برود، تقصیر خودش است.

## **برف ها زان از ثمن اولی سنتت که تویی در شك، یقینی نیستت**

می گوید این چیزهای آفل که برف اند مرتب آب می شوند، می بینید که هرچه به دست می آوریم یک جوری از دست می رود، حتی این بدن ما، حتی زیبایی مان، جوانی مان، که از این دیگر بهتر نمی شود که اینها هم برف اند. می گوید: قیمت این برفها به این علت بیشتر از قیمت حضور است و زنده شدن به خداست، برای اینکه تو در ذهن هستی، و ذهن هم فضای شک است، و تو یقین نداری. یعنی ما یقین نداریم. ما یقین به خدا نداریم. ما فکر نمی کنیم خدا هست، ما می توانیم به او زنده بشویم. ما من ذهنی را می شناسیم.

هرکسی هم هویت شدگی با باورها دارد در مرکزش، این آدم در شک است و یقینی نیست. اگر یقین داشتیم من ذهنی را می دادیم می رفت. اگر کسی بداند که به خدا می تواند زنده بشود و خرد زندگی می تواند کمکش کند، و زندگی، خدا، از جنس شادی است آرامش است بی نهایت است و خرد کل هست، اینها می توانند به ما کمک کنند، می تواند این بافت مخرب را بیندازد دور.

## **وین عجب ظن است در تو ای مهین که نمی پرد به بستان یقین**

می گوید: عجب ظنی است این. ظن یعنی فکر، ذهن. چه ظنی است این می گوید. مهین یعنی خوار، پست. یعنی کسی که من ذهنی دارد. توجه کنید همه ما دچار من ذهنی هستیم. می گوید: بالاخره تو بفهم این چه ظنی است. چه شکی است. چرا اینقدر ما توی شکیم؟ چرا یقین نداریم؟ که به بستان یقین که فضای یکتایی است و عدم را در مرکزمان قرار بدهیم به جای این هم هویت شدگی ها چرا عمل نمی کنیم؟



وین عجب ظن است در تو ای مهین، این مهین در واقع که به معنی حقیر و پست می دهد به همه اطلاق می شود درواقع، و هشدار مولانا است که ما پستی را و کوچک بودن را روش زندگی کرده ایم. چرا ما نمی پریم به بستان یقین؟ سوال کنیم از خودمان. در حالی که می توانیم بپریم. گفت آیه قرآن می گوید که این هم هویت شدگی ها را فروختی از قبل، باید بدهی.

یعنی قانون زندگی به ما می گوید که: تو این هم هویت شدگی ها نیستی، بده برو. این موقت بوده. این شبیه این است که یک بچه ای زاییده نشود توی شکم مادرش بماند. این قانون زندگی نیست. غزل هم می گفت روا داری، یعنی زندگی این روش ما را که به بستان یقین نمی پریم قبول ندارد، روا نمی دارد. زندگی نمی خواهد، خدا نمی خواهد ما اینهمه زجر بکشیم.

کی می خواهیم بفهمیم که نباید زجر بکشیم؟ این همه درد ایجاد نکنیم؟ عجب ظن است، این، این چه جور چیزی است دیگر؟ پس شما متوجه می شوید که با یک چیز خطرناکی روبرو هستید. شما نیاید ادعا کنید بگویند هر موقع دلم خواست من این من ذهنی را زیر پایم له می کنم، اصلاً ندارم. همچون چیزی نگویند و شک کنید به خودتان. که اینها ادعاست، و این قسمتی از ظن است. همین که ادعا می کنیم کدام شک؟ کدام ظن؟ کدام من ذهنی؟ وسواس چیست؟ اینها قسمتی از همان دستگاه است.

## هر گمان تشنه یقین است ای پسر می زند اندر تزیید بال و پر

می گوید: هر انسانی که توی گمان است، تشنه یقین است، و تمام این کارهایی که ما می کنیم، این دردهایی که ایجاد می کنیم، برای این است که می خواهیم زیاد بشویم. یعنی همه این اتفاقات می افتد، درست است که ما درد می کشیم، ولی درد کشیدن نیست، متوجه بشویم که به لحاظ فضای درون باید زیاد بشویم. تزیید یعنی باز کردن فضای درون و تشخیص اینکه ما این فضای باز شده هستیم. از جنس هوشیاری هستیم، که می خواهیم بزرگ بشویم. تا کجا؟ تا بی نهایت. و ما باید فعالیتمان در آن زمینه باشد هوشیارانه.

درد کشیدن ناهوشیارانه و بیهوده واقعا ننگ است برای بشر. درد هوشیارانه مفید است. چرا؟ ما را زیاد می کند. ما باید مرتب حس کنیم که زیاد داریم می شویم. نه به لحاظ زیاد کردن پولمان یا اموالمان و انباشتن چیزهای هم هویت شده. این را نمی گوید. بلکه کندن خودمان از این هم هویت شدگی ها و انداختن آنها و بالاخره مآلاً دادن همه این من ذهنی تا به لحاظ حضور بی نهایت بشویم. می گوید:



مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۰۸

## من عجب دارم ز جویای صفا کورمَد در وقتِ صیقل از جفا

آیا من ذهنی داریم؟ شبیه چه هستیم؟ شبیه آینه هستیم که رویش زنگ گرفته، زنگار گرفته است. خوب خدا می خواهد این را صاف کند. برای این کار حوادثی به وجود می آورد که وابسته به این هم هویت شدگی هاست. این حوادث درد به وجود می آورد. می خواهد به شما حالی کند که این هم هویت شدگی درد می آورد، این را هوشیارانه بکن بینداز. پس دارد صاف می کند.

می گوید کسانی جویای صفا هستند، همه شما که به این برنامه گوش می کنید جویای نابی هستید. صفا یعنی نابی، خلوص. می خواهید هوشیاری حضور ناب که از فرم های ذهنی آزاد شده اند، درست کنید. خوب باید درد هوشیارانه بکشید. موقع صیقل دردتان می آید. شما بخواهید خودتان را بکنید که خودتان هم مشارکت می کنید، داوطلبید، می گوید: خدایا آینه ما را صاف کن. خوب دارد صیقل می دهد. دارد هم هویت شدگی ها را از شما می گیرد. و آن موقع ناله می کنید و فرار می کنید؟

اگر این برنامه دارد به شما نشان می دهد که از فلان هم هویت شدگی رها بشوید، اگر به شما نشان می دهد که تقصیر شماست که این دعوا بین همسرتان راه افتاده، شما فرار می کنید؟ قهر می کنید از این برنامه می روید؟ اگر فضا را باز کردید در درونتان، خرد زندگی گفت که تقصیر شماست، می خواهی فرار کنی بروی؟ قهر کنی؟ بگویی دیگر فضا باز نمی کنم، برای اینکه می گوید تقصیر توست. اگر مولانا یک بیتی به گوش شما برساند، شما متوجه بشوید که هم هویت شدگی دارید، و حتی در این دعوای خانوادگی هم شما نود درصد مقصید، شما می بندید می گذارید کنار، خداحافظ شما، نباید ببندید، نباید فرار کنید.

کورمَد در وقت صیقل از جفا، صیقل درد دارد. ما که می آییم به این جهان، توجه کنید، همه مان هم هویت می شویم. هیچ یک نفر نیست که هم هویت شدگی نداشته باشد. درد نداشته باشد. حالا ما که آن هم هویت شدگی ها درد می دهد هیچی، به بعضی آدمها درد هم می دهیم. بر اساس تفاوت باورهایمان، نمی گذاریم آنها زندگی کنند. اوقات تلخی راه می اندازیم، کنترل می کنیم. اینطوری بکن آنطوری بکن. آن را نخور این را بخور. حالا آنها باید بیایند از این دردهایی که ما ایجاد کردیم، و آنها هم با آن هم هویت شده اند، باید آنها بیایند این دردها را شناسایی کنند و بیندازند.





برای همین است که امروز می خوانیم که، که اسمش را می گذارد کلاغ، کلاغها وقتی می آیند، کلاغها وقتی زیاد می شوند، یعنی من های ذهنی پردرد زیاد می شوند، هوشیاری کم می شود. وقتی آدمهای به حضور رسیده زیاد می شوند، اینها که در جامعه راه می روند حضور را زیاد می کنند. کلاغ که زیاد می شود، می گوید کلاغ بیداری کُش است، بیداری کش، نمی گذارد آدمها بیدار بشوند. پس اگر شما شکایت می کنید، شما وقت صیقل دارید می رمید. مولانا از شما تعجب می کند، می گوید: مگر نمی دانی قانون زندگی این است که شما را صیقل بدهد، و شما صیقل ببینید؟ برای چه می رمید؟

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۹۸۰

### با کریمی گر کنی احسان، سزد مریکی را او عوض هفصد دهد

می گوید اگر کسی به زندگی زنده شده باشد کریم باشد بخشنده باشد، به او خوبی کنی او قانون جبران را رعایت می کند. برای اینکه یکی بدهی هفتصد تا عوض می دهد. خدا هم همینطور است. شما یک پله، یک پله، یک قدم بروی، او هفتصد تا شما را می برد بالا با کن فکان. اما

### با لئیمی چون کنی قهر و جفا بندهیی گردد تو را بس با وفا

با آدم پست یعنی من ذهنی قهر و جفا بکنی، او مطیع می شود، و سعی می کند وفا را نگه دارد. یعنی من ذهنی وفا را خیلی موقع ها نمی فهمد. اینها را برای چه می خوانیم؟ اینها را برای این می خوانیم که اگر لئیم هستیم ما، من ذهنی داریم، و اگر کریمی را می بینیم، مولانا می بینیم، یا انسانهای دیگری که بالنسبه به حضور زنده شده اند ما از لئیمی دست برداریم، از پستی دست برداریم. ما اگر می بینیم زرنگ هستیم و قانون جبران را نمی فهمیم و قانون جبران را در مقابل زندگی رعایت نمی کنیم، چون همین الان گفت. گفت شما من ذهنی را بده بهشت را بگیر. خوب رعایت نمی خواهیم بکنم، می گویم من ذهنی را نگه می دارم تو بهشت را هم بده، و یک بهشت تصویری و ذهنی می گیریم که جهنم است. پس اگر پستیم من ذهنی داریم.

اینها را می شنویم، باز هم تمرکز خودمان را روی خودمان می گذاریم می بینیم که آیا اگر کسی به ما یک خرده کمک می کند، ما چندبرابر ما کمک می کنیم یا نه؟ چند برابر پس می دهیم یا نه؟ اگر نه که لئیم هستیم، و ما لئیم باشیم یعنی من ذهنی داشته باشیم، چماق لازم داریم. آدمها درواقع آدم چماق اند یا آدم نیکی اند؟ بسته به اینکه چقدر آگاه هستند. الان مولانا ما را آگاه می کند که ما تابع چماق نباشیم، تابع نیکی باشیم. نرم باشیم. قانون جبران را رعایت کنیم. مخصوصا در مقابل زندگی، خدا قانون جبران را رعایت کنیم.



## کافران کارند در نعمت جفا باز در دوزخ نداشتان، رَبَّنَا

کافران یعنی آنهایی که هم هویت شده اند با چیزهای این جهان، سرکش هم هستند، ناشکر هم هستند. وقتی ما می آییم به جهان، اول از نعمتها برخوردار می شویم. خدا فراوانی است. وقتی فراوانی می بینیم به جای اینکه شکر کنیم، به جای اینکه عملاً از جنس زندگی بشویم، تسلیم بشویم، می گوئیم می دانیم سرکشی می کنیم. می آییم بالا به عنوان من ذهنی یعنی جفا را تمرین می کنیم. جفا عکس وفاست.

شما وقتی نعمت می بینید، زندگی تان خوب می شود، آیا شکر می کنید یا ناشکری می کنید و بیشتر می خواهید؟ اگر ناشکری می کنید به عنوان من ذهنی که من ذهنی می گوید: هرچه بیشتر بهتر و مقایسه می کند، در این صورت جفا می کنید. جفا کردن شما سبب می شود دوباره برگردید به دوزخ، دوزخ من ذهنی. دوباره ربنا تان، خدایا کمک کن، خدایا مرا برهان از این وضعیت بد، بلند می شود.

پس توجه می کنید که مولانا دارد توضیح می دهد جنبه های مختلف اشتباهات ما را در من ذهنی، و این بیت ها، هم کاربرد عملی دارند. یعنی اگر ما بفهمیم همین فردا می توانیم عمل کنیم، هم می تواند ما را از من ذهنی خلاص کند. هم معنوی اند هم عملاً در بیرون به درد ما می خورند. که شما اگر یک بار از این جهنم من ذهنی رها شدید باید بگوئید: من دیگر نمی خواهم برگردم. من جفا نمی کنم. من وقتی ناشکری می کنم، شکایت می کنم ملامت می کنم، می گویم می دانم، بلند می شوم واکنش نشان می دهم، درد ایجاد می کنم برای خودم و دیگران این جفاست. اینکه من جواب نیکی خدا را با نیکی ندادم من آدم نیکی نشدم، این جفاست.

مرا یک بار از دوزخ نجات داد، من سرکش شدم، نمی خواهم بشوم دیگر. الان دوباره می بینم که همین دردها را ایجاد کردم. این فراخی حال من به من کمک نکرد که دردهایم را ببندازم، هم هویت شدگی هایم را ببندازم. وقتی نعمت می آید به ما فرصت می دهد زندگی که در سایه این نعمت ها و این فراوانی ها بیاییم سرکشی مان را بررسی کنیم و پیدا کنیم و یک درمانی بکنیم خودمان را. وقتی فراوانی نعمت سبب حرونی و سرکشی ما می شود دوباره برمی گردیم به جهنم هم هویت شدگی ها. بله این هم آیه قرآن است می گوید:

قرآن کریم، سوره مومنون (۲۳)، آیه ۱۰۷

رَبَّنَا أَخْرِجْنَا مِنْهَا فَإِنْ عُدْنَا فَإِنَّا ظَالِمُونَ

پروردگارا، ما را از این آتش بیرون آور. اگر دیگر بار چنان کردیم، از ستمکاران باشیم.



پس پروردگار ما را از این آتش بیرون می آورد و ما نباید جزء جفاکاران و وفا ناکندگان باشیم. بله، می گوید خدا در زرادخانه را باز می کند اگر ما تسلیم بشویم و غمزه های عشق و خرد را رها می کند و دل ما را نشانه می گیرد ما را عاشق می کند. یعنی برای هر کدام از ما در هر وضعیتی هستیم زندگی می تواند لطافت خودش را فوراً به مرکز ما برساند.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۳۴

## چون در زرادخانه باز شد غمزهای چشم تیرانداز شد

وقتی در اسلحه خانه خدا باز می شود، زرادخانه یعنی اسلحه خانه، در این صورت اشارات ناز و عشوه معشوق به صورت خرد، به صورت شادی به مرکز ما می رسد، غمزه اشارات ابروی معشوق است، یعنی نظر موافق دارد، شما می دانید در زرادخانه با تسلیم ما باز می شود، و به محض این که تسلیم می شویم، کن فکان و دم او و تیرهای پر از خرد او دل ما را نشانه می گیرد، یعنی فوراً شناسایی ها در مرکز ما ایجاد می شود، ما شناسایی می کنیم که چی به چی هست و هوشیاری ما می رود بالا، همه این معانی را می دهد.

## بر دلم زد تیر و سودایم کرد عاشق شکر و شکر خایم کرد

بالاخره خدا تیری به قلب ما می زند و عاشق می کند ما را، و آن موقع ما عاشق شکر می شویم یعنی شادی زندگی، عشق زندگی، زیبایی زندگی، هر چی که شیرین هست، یوسفیت ما و شکر، آن دفعه جفا کردیم، آیا باید جفا کنیم؟ جفا گفتم عکس و فاست، هر موقع شما وفا می کنید به الست، می گوید من از جنس تو هستم، من شکر می کنم، من شکر را می گیرم و می فهمم شکر را می گیرم، یعنی این خاصیت و خو را می توانیم در جهان هم اجرا کنیم، ما می توانیم به مردم هم بگوییم، وقتی به ما شکر می دهید، شیرینی می دهید، رفتار خوب می کنید، من قدردانی می کنم.

یک عده ای از من های ذهنی طلبکارند، نمی دانند قدردانی چیه! شکر چیه! حروند، سرکشند، بی خودی خودشان را بردند بالا، از آن بالا خواهند افتاد زمین، استخوان هایش خواهد شکست. می گوید وقتی ما تسلیم می شویم، یک جایی می رسیم که می فهمیم کاری نمی توانیم بکنیم، فضا را باز می کنیم، این حالت پیش می آید و شما باید آن موقع عاشق شکر و شکر بشوید، شکایت نباشد. یعنی این امکان برای همه هست که خدا تیر عشقش را به دلش بزند و دل ما شناسا بشود، و عاشق کند ما را، وقتی عاشق شدیم از جنس او شدیم، عاشق شکر و شکر بشویم.



## عاشقِ آنم که هر آن، آن اوست

### عقل و جان، جاندارِ يكِ مرجانِ اوست

می گوید عاشق آن کسی هستم که هر لحظه مال او هست، آیا شما تا حالا به این نتیجه رسیده اید که این لحظه مال خداست، مال زندگی هست و شما عاشق او هستید؟ نه! پس ما می گوئیم این لحظه ما مال یک چیز بیرونی است، همان هم هویت شدگی که این لحظه را می دزدد، این لحظه می تواند شکر و شکر باشد، می تواند عشق زنده شدن به خدا باشد یا زندگی باشد، این لحظه مال او باشد، پر از شادی و آرامش است، اگر مال یک چیز بیرونی باشد، پر از درد است، اختیارش دست شماست.

شما باید بگوئید عاشق آنم، عاشق کسی هستم که هر لحظه مال او هست، و من می دانم عقل و جان من، هم عقل و جان حسی من، هم عقل و جان حضور من، جان را از بسته های انرژی او می گیرد، از یک مرجان او می گیرد، یک مرجان او عقل و جان من را زنده می کند، و به آن جان می دهد. شما اینطوری فکر کنید. شما بگوئید هر لحظه من با تسلیم مال او هست، ما هیچ قضاوت و ستیزه نئی و مقاومتی نداریم، برای این که این لحظه مال او هست، هر اتفاقی می افتد من از آن چیزی یاد می گیرم، به جای این که با آن ستیزه کنم.

ببینید شما عقل و جانتان، جانتان یعنی توی ذرات وجود شما زندگی مرتعش هست؟ ارتعاش زندگی را حس می کنید؟ زنده تر می شوید؟ که شما زنده هستید و عقل هم دارید، یعنی خرد زندگی را دارید، از کجا می فهمید؟ الان می فهمید که دیگر آن تنگ نظری ها و آن حسادتها و آن مقایسه ها و آن خشم ها و ترسها و اضطراب ها رفتار شما را تعیین نمی کنند، رفتار شما را مرجان او، مرجان یعنی انرژی که از آنور می آید، بسته های انرژی که از آنور می آید تعیین می کند، این انرژی در شما زنده می شود و به شما عقل و جان می دهد. و شما هر لحظه را آن او می دانید، به هیچ وجه به من ذهنی اجازه نمی دهید که لحظه ای شما را غصب کند، من ذهنی خاموش هستم، با تسلیم پی در پی شما.

در من ذهنی وسواس هست فکر بعد از فکر با حرص، در انسان به حضور زنده شده وسواس نیست و لحظه به لحظه شما آگاهانه لحظه ها را می سپارید دست او و تماشاگر زندگی هستید. مثل یک آدمی که مراقبه می کند، الان اینجا نشسته نگاه می کند، زندگی هم کارش را می کند، دخالتی هم نمی کند و شاکر است که این اتفاق می افتد، و می داند که این بهترین اتفاق است، هر اتفاقی یک معلم است، اگر درست نگاه کنیم، اگر با آن مقاومت و ستیزه نکنیم.



## من نلافم، و ر بلافم، همچو آب نیست در آتش کُشی ام اضطراب

می گوید من ادعا نمی کنم اگر هم بکنم حتما به عنوان زندگی ادعا می کنم، حتما به زندگی زنده هستم، آن موقع می بینم که این آب من بدون شک دارد آتش ها را می کُشد، این شعر را فقط مولانا می تواند بگوید. انسان به حضور زنده شده ادعایی ندارد، ولی اگر خیلی موقعها می بیند که واقعا چیزی بگوید و خودش را بیان کند، و آن موقع ما می دانیم که در خاموش کردن آتش های من ذهنی یعنی دردها، در تسکین دردها، در خاموش کردن آتش دردها، در این که به شما شناسایی بده با بیان خودش، که دارد می دهد. که تو دردت را بشناس، تا موقعی که یک حضور ناظر هستی و به صورت یک حضور ناظر این مرجان را از آنور می گیری، و عقل و جانت را زنده می کنی، آن موقع تو آتشت را می توانی بکشی.

و توجه کنید که آن موقع این مسئولیتها همه به عهده شخص خود ماست، شما نباید انتظار داشته باشید یکی بیاید آتش شما را خاموش کند، دردهای شما را خاموش کند، نیست در آتش کشیم اضطراب، یعنی شکی نیست که من آتش کش هستم. یعنی در این مورد من هیچ اضطرابی ندارم و هیچ نگرانی ندارم که این آتش کش نباشد، چون من می دانم که این انرژی و آب از آنور می آید، بله الان می خواهد بگوید کسی که با گوش های من ذهنی و با یک من ذهنی افسرده به این چیزها گوش بده نمی فهمد می گوید:

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۸۷۰

## تو فسرده، درخور این دم نهی با شکر مقرون نهی، گرچه نی

اگر کسی افسرده شده باشد، من ذهنی پژمرده داشته باشد، شایسته این دم ایزدی نیست، آیا می تواند آن هم باشد؟ بله ولی وقتی یک کسی نمی پذیرد، بیاید به سخن بزرگان گوش بدهد و دردهایش را اصل می داند و ملامت را اصل می داند، حس مسئولیت نمی کند، می گوید: شما کردید، یک چیزی را بیایید عوض کنید همه چی درست بشود، مگر می شود همچین چیزی؟ آن هم باز هم زیر پا گذاشتن قانون جبران هست. ما خیلی ساده اندیش هستیم که انسان ها نمی خواهند مرکزشان را درست کنند، می خواهند جامعه درست بشود، خانواده درست بشود، گل بگوییم و گل بشنویم، فضای عشق باشد، هیچ زحمتی هم نمی خواهیم بکشیم.

هر انسانی می تواند حمل کننده درد باشد، دردهایش را از خانه پدر و مادرش آورده و الان یک زندگی مشترکی درست کرده، سهم خودش را قبول ندارد، خودش را آدم ایده آلی می داند، در حالتی که افسرده است، پژمرده است، حاضر نیست گوش بده به دم مولانا، بفهمد که کلی عیب دارد، کلی هم هویت شدگی دارد.



## تو فسرده، درخور این دم نیی با شکر مقرون نیی، گرچه نیی

هر انسانی درست است که نی است ولی تویش نیشکر ندارد، یعنی شکر توی نی اش نیست، شکر توی نی اش نیست، یعنی انقدر مقاومت کرده و یک عایقی بین او و زندگی است، نمی تواند زندگی شادیش را وارد وجود او بکند. شما باید مقدار یا میزان مقاومتتان را در این لحظه اندازه بگیرید، هر اتفاقی می افتد ستیزه می کنی، مقاومت می کنی، افسرده می شوی، می خواهی شایسته این دم خدایی باشی؟

که دم او جان دهدت رو زنفخت بپذیر، هر لحظه خدا می خواهد با دم خودش ما را زنده کند، باید مقاومت را به صفر برسانیم. شما می خواهید قبول کنید که شکر ندارید، گرچه نی هستید؟ می توانید شکر داشته باشید؟ بله، باید اول بخواهی. ولی با آن دیدی که داری که دید من ذهنی هست و خودت را مسئول نمی دانی و کامل می دانی و می گویی بیرون تغییر کند، دیگران تغییر کنند، این کار درست نخواهد شد.

و این هم بگویم بدانید این که آدم ها واقعا ساده لوحانه و ساده اندیشانه فکر می کنند که با من ذهنی پر از درد دو نفر می توانند زندگی خوبی درست کنند، نمی توانند درست کنند، به محض این که این رابطه برقرار بشود درد شروع می شود، و درد، انباشتگی، رنجش و کینه رابطه را خراب می کند، گسسته می کند، کار باید صورت بگیرد، قانون جبران ایجاب می کند که هر کسی روی خودش کار کند. این دو نفر که زن و شوهر هستند به هم احترام بگذارند، هم دیگر را قبول داشته باشند. این طوری نباشد که بگویند من صدم ایشان دو هم نیستند، من هم با ایشان در سطح من نیستند، نمی توانم بشینم با او صحبت کنم.

اینها برخوردهای من ذهنی است، اینها شکر ندارند ولی نی هستند، می توانند شکر داشته باشند، افسرده اند و در خور شکرند و این دم خدایی که این لحظه می آید نیستند، در خور یعنی شایسته، انسان باید شایسته باشد برای شایستگی انسان باید متواضع بشود، متواضع هم کافی نیست، باید من ذهنیش را صفر کند، بعضی موقع ها مقاومت را صفر کند، این انرژی بگذرد مزه شادی زندگی را بفهمد، مزه تسلیم را بفهمد.

## رختِ عقلت با تو است و عاقلی کز جنوداً لم ترّوها غافلئ

هنوز کالای بی ارزش عقل جزئی با توست و هنوز جزو عاقلان دنیا خواه و عافیت طلبی.

می گویند که این عقل من ذهنیت با توست و تو عاقل من ذهنی هستی. و از این اصطلاح جنود لم ترّوها غافلئ، می گویند هنوز کالای بی ارزش عقل جزوی با توست و هنوز جزو عاقلان دنیا خواه و عافیت طلبی، این همین طور که می بینید مربوط به آیه قرآن است. و منظورش این است که وقتی انسان تسلیم می شود، از طریق همین کن





فیکون لشکریانی، انرژی‌هایی، کمک‌هایی از آن طرف می‌آید و کارهای ما را درست می‌کند، که ما آنها را نمی‌بینیم. می‌گوید آیه می‌گوید که البته یک قسمتی از آن را گرفته مولانا:

قرآن کریم، سوره توبه (۹)، آیه ۲۶

ثُمَّ أَنْزَلَ اللَّهُ سَكِينَتَهُ عَلَىٰ رَسُولِهِ وَعَلَى الْمُؤْمِنِينَ وَأَنْزَلَ جُنُودًا لَمْ تَرَوْهَا وَعَذَّبَ الَّذِينَ كَفَرُوا ۗ وَذَلِكُمْ جَزَاءُ الْكَافِرِينَ

آنگاه خدا آرامش خویش را بر پیامبرش و بر مؤمنان نازل کرد و لشکریانی که آنها را نمی‌دیدید فرو فرستاد و کافران را عذاب کرد، و این است کیفر کافران.

کافران می‌دانید آنهایی که هم هویت شدگی با چیزهای این دنیایی شده‌اند، می‌خواهد بگوید در بیت بالا، وقتی رخت، قدیم به چیزهای خانه می‌گفتند مثل رخت و پخت، رخت عقلت یعنی تمام تشکیلات عقل من ذهنی تو، که انگیزه‌های تصمیم ما مثل دردهای ما هم با ماست، وقتی کینه داریم، حسادت داریم، خشم داریم، ترس داریم، اینها هم انگیزه‌های یا ابزارهایی است که استفاده می‌کنیم برای تشخیص و تصمیم، و این رخت عقل ما با ماست، و ما عاقل هستیم. بنابراین تا زمانی که عاقل هستیم و ستیزه می‌کنیم و مقاومت می‌کنیم، این لشکریانی که از آنور باید بیایند، و ما آنها را نمی‌بینیم، غافل هستیم.

یعنی که از لشکریانی که تو نمی‌بینی غافل هستی، یعنی نمی‌دانی که وقتی تسلیم بشوی، خدا از طریق همان کن فکان که خواندیم، و دمش و خردی که توی مرکز تو می‌فرستد، تو را درست می‌کند. و برای این کار از این آیه استفاده می‌کند، می‌گوید که، می‌خواهد بگوید این آیه در مورد همه ما صادق هست، آرامشش را به ما می‌فرستد، به تمام مومنان می‌فرستد.

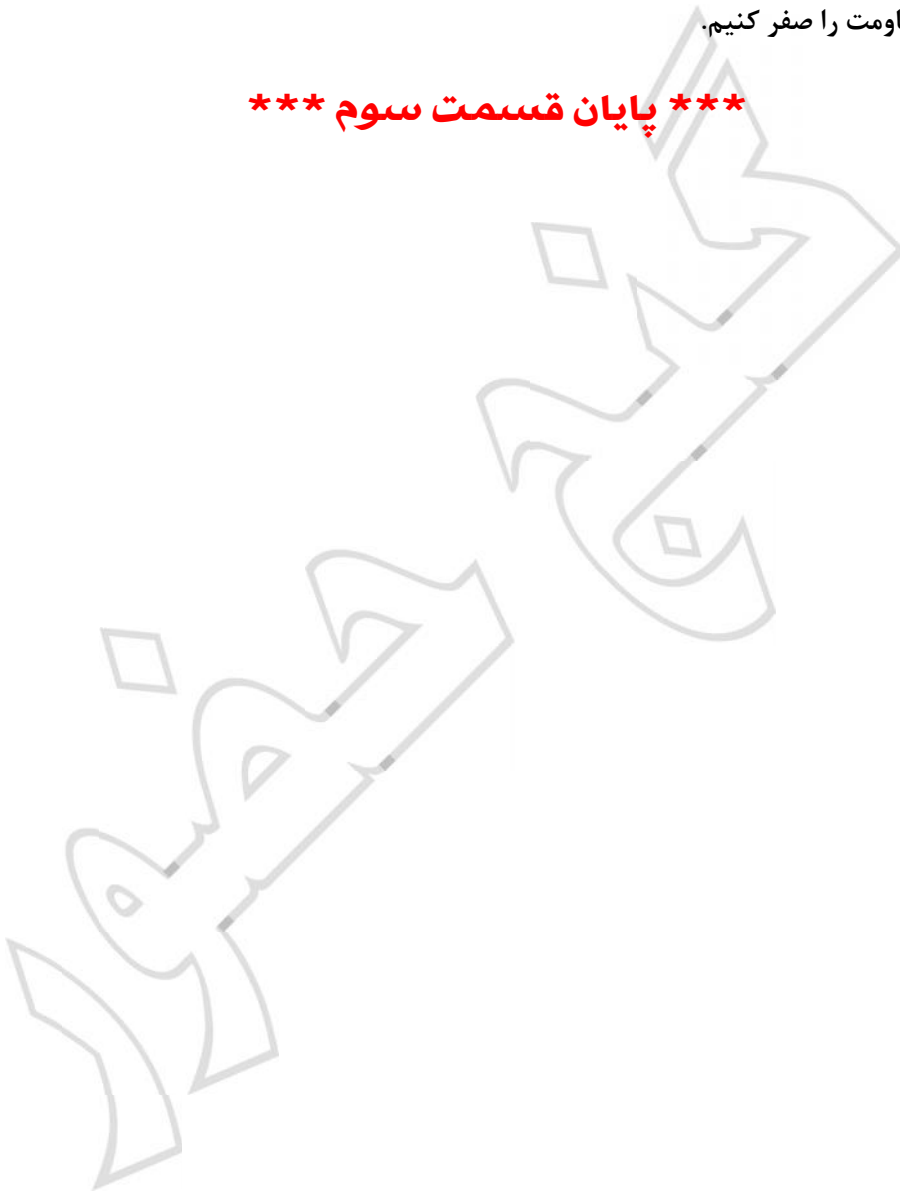
و لشکریانی به کمک ما می‌فرستد که ما آنها را نمی‌بینیم، اینها لشکریان بسته‌های انرژی هستند، خردی هستند، شناسایی هستند که به وسیله زندگی یا خدا به مرکز ما می‌آید و آنجا را درست می‌کند، نمی‌گذارد مرکز ما این طوری بماند، به شرطی که ما تسلیم باشیم و مقاومت نکنیم. و اگر کسی این هم هویت شدگیها را نگهدارد در این صورت عذاب می‌شود و کیفر می‌بیند. ولی ما ترجیح می‌دهیم که رخت عقلمان را نگهداریم،

من می‌خواهم این بیت را متوجه بشویم چی می‌گوید مولانا. شما عقل من ذهنی را نگه ندارید، چه بسا ما چهل سال، پنجاه سال با یک ابزارهایی تصمیم گرفته ایم و اینها عقل ما بودند، تشخیص ما بودند، آنها غلط بودند، اینها را نگه ندار، ما نمی‌خواهیم هم هویت شدگیها را نگهداریم، هم هویت شدگیها و زیاد کردن آنها عقل ما بشوند،



ما نمی خواهیم ترس از دست دادن هم هویت شدگیها عقل ما بشوند یا دخالت در تشخیص ما بشوند یا انتقام جویی یا کینه ورزی اینها بشوند عقل ما. اگر این طوری باشی در این صورت می گوید از این آیه، از این لشکریانی که ما هیچ موقع نمی بینیم، چرا نمی توانیم ببینیم؟ چون ما با چشم حسی داریم نگاه می کنیم. می گوئیم آفا لشکر کو؟ از کجا آمده؟ کدام کمک؟ کسی از بیرون به من کمک نمی کند، نه از درون کمک می شود به شما، وقتی تسلیم بشوید و مقاومت را صفر کنیم.

**\*\*\* پایان قسمت سوم \*\*\***





مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۳۱۰

## مر سفیهان را رُباید هر هوا      ز آنکه نبودشان گرانی قوا

منظور از سفیهان یعنی نادانان، همین من های ذهنی هستند که عقل هم هویت شدگی ها را دارند، هر هوا یعنی هر هم هویت شدگی، هر خواهش من ذهنی. پس می گوید: انسان های من ذهنی را که سفیه هستند، هر جور خواستن های کوچک و بزرگ که هم هویت شدگی آنها هستند، آنها را می تواند از جا بکند، یعنی از ریشه بکند، برای این که هنوز ریشه در اعماق زندگی ندارند، ریشه بینهایت ندارند، عمق بینهایت ندارند، چرا؟ این سفیه یا هم هویت شده با چیزهای این جهانی ریشه بسیار سطحی دارد، یا اصلاً ریشه ندارد، ریشه اش در هم هویت شدگیهاست نه در زندگی.

## کشتی بی لنگر آمد مردِ شر      که ز بادِ کژ نیابد او حذر

می گوید: مرد یا انسان شرور، منظور از مرد انسان است در اینجا، مرد یا زن یا هر کسی که هم هویت شدگی در مرکزش دارد، این آدم مثل کشتی بی لنگر است. هر باد یا هر خواهش نفسانی می تواند او را در روی دریا این ور و آن ور بکشد، هر خواسته ای می تواند او را به خودش بکشد، بنابراین ثبات ندارد. آن چیزی که ما می دانیم و ارزش دارد و آن ثبات است. یادتان است گفتیم قوت و تمکین و ثبات، سه تا چیز بسیار مهمی است،

## ای دهنده قوت و تمکین و ثبات      خلق را زین بی ثباتی ده نجات

یعنی ای کسی که غذای نور را می دهی، غذای خرد می دهی و توانایی فضاگشایی به ما می دهی و ثبات را که در واقع ریشه بینهایت در این لحظه داشتن است. مردم بی ثبات شدند چرا که ریشه ندارند. پس بنابراین هر هم هویت شدگی شما را می تواند روی دریای یکتایی اینور و آنور بکشد و شما ثبات ندارید. باد کج یعنی باد بد، یعنی حرص، کشش چیزهای بیرونی، آن را می کشد، و او نمی تواند از آنها اجتناب کند، آسیب ببیند.

## لنگر عقل ست عاقل را امان      لنگری در یوزه کن از عاقلان

پس عقل زندگی، خرد زندگی یا ریشه داری در زندگی، لنگر عاقل است. و این لنگر عاقل، محل امن او است، یعنی اگر ما لنگر حضور نداشته باشیم، بتوانیم یک جا بایستیم ثابت و چیزهای این جهانی ما را بتوانند بکشند، در این صورت ما جای امن نخواهیم داشت، اگر می خواهیم حس امنیت کنیم باید ثبات داشته باشیم. می گوید از عاقلان، از خردمندان، از مولانا، از انسانهایی که به حضور رسیده یک لنگر خوبی بخواه، در یوزه کن، در یوزه کردن یعنی گدایی کردن، در اینجا می گوید بخواه از آنها، بخواه یعنی ما از مولانا می خواهیم به ما یاد بدهد که چجوری لنگر



پیدا کنیم، به طوری که حرص چیزها و قدرت جاذبه چیزهای این جهانی ما را به خودشان نکشند که ما را از این لحظه خارج کنند.

## او مدهای خرد چون در ربود از خزینه در آن دریای جود

یعنی از آن دریای بخشش، فضای یکتایی، خدا که خزینه در است، خزینه جواهرات است، او کمک های خرد را گرفته است. پس مولانا می بینید که پیشنهاد می کند که ما از یک بزرگی به صورت استاد استفاده کنیم، تا به ما یاد بدهد چجوری ما هم از خزینه گوهرهای الهی که دریای بخشش تمام نشدنی است، ما هم بتوانیم خرد بگیریم یا ثبات بگیریم یا لنگر بگیریم.

## زین چنین امداد، دل پرفتن شود بجهد از دل، چشم هم روشن شود

مولانا در این قسمت می گوید که: آدم سفیه یا من ذهنی را هر چیزی که با آن هم هویت شده آن به خودش می کشد، و نمی گذارد که ثبات داشته باشد، بسیاری از مردم اینطوری هستند. و می گوید: این آدمها مثل کشتی بی لنگر می مانند که باد آنها را به این طرف و آن طرف می برد و نمی شود به آنها اعتماد کرد، ثبات ندارند. اگر ثبات می خواهی یک لنگر باید بگیری از یک عارفی یعنی لنگر خودت را داشته باشی، ولی او به تو کمک کند، برای این که او از خزینه الهی این کمکها را گرفته، می گوید: یک چنین کمکی دل ما، مرکز ما پر از حکمت می شود، پر از روش های کاربر می شود.

بنابراین وقتی دل ما روشن شد، پر از خرد شد، از دل می آید به حس های ما، به ذهن ما، پس می بینید که این پنج حس ما، چشم و گوش و بقیه بعلاوه ذهن ما از این مرکز ما روشن می شود، اگر مرکز ما من ذهنی باشد، که روشنی ندارد، اگر ما این امدادهای غیبی را گرفتیم و مرکز ما روشن شد، آن منعکس می شود در حس ها و ذهن ما. فکرهای ما خلاق می شود، چشم های ما درست می بیند.

## زانکه نور از دل بر این دیده نشست

### تا چو دل شد، دیده تو عاطل است

برای این که هوشیاری، نور، خرد، از مرکز ماست که منعکس می شود، می تابد به چشم ما، به حس های ما، به فکر ما، وقتی دل خدایی شد یعنی رفت، از وقتی که آمدیم بصورت هوشیاری، اول دل ما زندگی بود، آمدیم هم هویت شدیم دل ما عوض شد. پس بنابراین دل اصلی ما رفت، بنابراین دید ما هم باطل شده، بی بهره شده. یعنی این



طوری که ما الان با من ذهنی می بینیم و فکر می کنیم و عمل می کنیم عاقله یعنی بهره ای ندارد، موثر نیست در بیرون، فقط درد ایجاد می کند.

## دل چو بر انوارِ عقلی نیز زد ز آن نصیبی هم به دو دیده دهد

وقتی دل ما یعنی مرکز ما به هوش های عقلی زد یعنی به خرد زندگی وصل شد، یعنی وصل شدیم ما به از طریق تسلیم، پس از تسلیم فضا گشوده شد، دل ما عوض شد، از من ذهنی تبدیل شد به فضای خالی، یعنی زندگی دل ما را تسخیر کرد. در این صورت از این هوش، از این خرد به دیده های ما هم می رسد، به چشم های ما می رسد یعنی به حس های ما می رسد.

## پس بدان کآبِ مبارکِ ز آسمان وحی دل ها باشد و صدق بیان

می گوید: پس این را بدان، این آیه را که توبیش آب مبارک آسمان آمده، که الان نشان می دهیم، منظور این آیه وحی شدن به دل هاست پس معلوم می شود به هر دلی، دل من و شما هم وحی می شود، و آب مبارکی که می گوید از آسمان می آید در قرآن، این وحی دل است و راستی بیان ما پس برای من و شما هم امکان دارد که به زندگی وصل بشویم و به دل ما پیغام بیاید و بیان ما هم همیشه صادقانه باشد و برای حفظ من ذهنی و تصویر ذهنی برای اینکه مردم خوشش بیاید یا مردم خوششان بیاید، نباشد، بله این است:

قرآن کریم، سوره ق (۵۰)، آیه ۹

وَنَزَّلْنَا مِنَ السَّمَاءِ مَاءً مُّبَارَكًا فَأَنْبَتْنَا بِهِ جَنَّاتٍ وَحَبَّ الْحَصِيدِ

و از آسمان، آبی پربرکت فرستادیم و بدان باغها و دانه های درو شدنی رو بانیدیم.

پس مشخص می شود که از این آسمان درون، یک خرد با برکت، یک هوش با برکت می آید، منظور این آسمان نیست، اینطور نیست که باران می آید و این دانه ها را رشد می دهد و ما درو می کنیم، این را نمی گوید. می گوید هر چیز درو کردنی که به این جهان می آید و می رود، از جنس فرم است، فرم برکتش را از آسمان درون ما می گیرد، پس شما هر چه بیرون، چیز آفل دارید که اینهمه علاقه دارید، اینها برکتشان را از این آسمان درون شما می گیرند، اگر این آسمان باز نشده باشد، اگر وحی به دل شما نرسد، اگر شما راستگو نباشید، در اینصورت دل شما، مرکز شما، فکرهای شما، اعمال شما، همه باطل و بیهوده است و موثر نخواهد شد، فقط درد ایجاد خواهد کرد، درست است؟



## ما چو آن کره هم آب جو خوریم سوی آن وسواس طاعن نگریم

توجه کنید که این ابیات از قصه ای است بسیار جالب که قبلا خواندیم. می گوید که اسبان می آیند آب بخورند و یک کره ای آنجا است، یک اسب کوچولو است که آن هم می خواهد آب بخورد، پس بنا بر این اسبان می توانند انسانهایی باشند که سن و سالی از آنها گذشته، و این کره اسب که نجیب است و کوچک است، می تواند انسانی است که، هوشیاری جدیدی است که تازه رسیده به این جهان، و ما اسب بانان داریم، تا اسبها می خواهند آب بخورند بطور طبیعی، این اسب بانان سوت می زنند، منظورشان این است که وقتی ما سوت می زنیم با سوت ما شما بخورید. هر کسی در این جهان سوت می زند و می گوید که مردم آب خوردن بلد نیستند، ما سوت می زنیم، ما راه نشان می دهیم، اینها همان اسب بانها هستند. بالاخره اسبها آمدند آب بخورند این کره هم آمده، تا می خواهد آب بخورد، اسب بانها سوت می زنند این می ترسد، آب نمی تواند بخورد.

و این بیان وضعیت انسان است، ما بچه هایمان را می آوریم به این جهان، تا می خواهند اینها آب بخورند ما سوت می زنیم، آنطوری آب نمی خورند، آب این است، آب را تعریف می کنیم، و نمی گذاریم آب بخورند، ولی مادران کره اسب یک نصیحتی می کند، می گوید که به سوت توجه نکن، تو آبت را بخور، اینها سوت خواهند زد، اصلا این را نمی دانم که برای چه سوت می زنند، فکر می کنند که اگر سوت نزنند نمی شود. یک عده ای فکر می کنند سوت نزنند مردم نمی توانند آب بخورند، یعنی آب زندگی بخورند، در حالتی که ما بطور طبیعی آب زندگی می توانیم بخوریم، می توانیم تسلیم بشویم، لازم نیست سوت بزنند و به ما بگویند چه جوری آب بخوریم، برای همین می گوید:

## ما چو آن کره هم آب جو خوریم سوی آن وسواس طاعن نگریم

وسواس طاعن یعنی وسوسه گر طعنه زننده، وسوسه گر طعنه زننده یکی اش در درون ماست به عنوان من ذهنی، یکی هم دیگران هستند که نمی گذارند، سوت می زنند، شما به این برنامه گوش می کنید، چندین نفر ایراد می گیرند، می گویند نکنید، اینها چیست که شما گوش می کنید، شما می بینید خوب این ابیات مولانا در شما موثر می افتد و شما پیشرفت می کنید، غم و غصه تان کم می شود، ولی یک عده ای سوت می زنند، می گویند نخورید، بعد هم توجه نکنید، اینها وسوسه گرهای طعنه زننده هستند، بنا بر این سوی اینها، شما نباید نگاه کنید، شما باید آبتان را بخورید، اینها نتیجه گیری هائی است که مولانا می کند از این قصه.





## پیر و پیغمبرانی، ره سپر طعنه خلاقان همه بادی شمر

می گوید تو پیرو پیغمبران هستی، تو راحت را برو، و ملامت خلاقان، طعنه خلاقان که از روی من ذهنی شان می آید، اینها را باد بده، یعنی گوش نده. اینها را بی اثر کن. خوب این ابیات مهم است برای ما؟ بله، هر کسی بخواهد روی خودش کار کند در دور و برش ممکن است فرزندان، همسرش، برادرش، خواهرش، دوست هایش، اینها سوت زن هستند، اینها نمی گذارند آب بخورد، اینها آب را نمی شناسند. می گوید هر کدام از ما پیرو پیغمبران هستیم، بنابر این راهمان را باید برویم و به طعنه مردم گوش ندهیم، بله این آیه را هم در اثبات این آورده اند:

قرآن کریم، سوره مائده (۵)، آیه ۵۴

...يُجَاهِدُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَلَا يَخَافُونَ لَوْمَةَ لَائِمٍ... .

... همواره در راه خدا جهاد می کنند و از ملامت (سرزنش) هیچ ملامتگری (سرزنش کننده ای) نمی ترسند...

شما می توانید این کار را بکنید؟ در راه خدا جهاد می کنند، یعنی تمام کوشش تان این است که فضا را در درون باز کنید و به خدا زنده بشوید. و شما باید بطور قطع و یقین بدانید که سرزنش کنندگان، شما را سرزنش خواهند کرد، ملامت خواهند کرد، ایراد خواهند گرفت، سوت خواهند زد، پس شما کاری به سوت آنها ندارید.

## آن خداوندان که ره طی کرده اند

### گوش فا بانگ سگان کی کرده اند؟

فا یعنی به، می گوید تمام بزرگان، خداوندان در اینجا بزرگان، که راه را از من ذهنی به فضای یکتایی طی کرده اند، یعنی یکی یکی هم هویت شدگی هایشان را شناخته اند و انداخته اند، راه را طی کرده اند، تا هیچ هم هویت شدگی نمانده، پس گوش به بانگ یا عو عو سگان یعنی من های ذهنی نکرده اند. اگر می کردند که نمی توانستند راه را طی کنند، سرشان را انداخته اند پائین راهشان را طی کرده اند. شما هم همینطور، شما اگر می بینید مولانا شما را می تواند راهنمایی کند، ویکی یکی این هویت شدگی ها، دردها را بشناسید، و می بینید پیشرفت دارید می کنید، گوش ندهید به سوت سوت زنان.

بله، خوب از دفتر سوم دوباره چند بیت می خوانم، این ابیات جنبه های مختلف من ذهنی را نشان می دهد و اگر دقت کنید خواهیم دید که چه موانعی است در راه، و چرا ما با این موانع برخورد می کنیم. همین الان مانع سوت زنان را گفت، ملامت کننده ها را گفت. این می تواند مانع بزرگی باشد، وقتی یک مانع ایجاد می شود بوسیله من



ذهنی، شما باید این را دور بزیند، نباید با او دعوا کنید، جلو او نباید بایستید، برای اینکه آن شخص می خواهد من ذهنی شما را بالا بیاورد و شما این را نمی خواهید.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۸۲۷

## میر دیدی خویش را، ای کم ز مَور ز آن ندیدی آن مَور را تو کور

می گوید، موکل یعنی مامور، یک ماموری را خدا بر ما گماشته و آن من ذهنی ماست، چرا گذاشته؟ تا ما هوشیارانه به لحاظ عضلات معنوی قوی بشویم، و این من ذهنی را بشناسیم، من ذهنی مثل باشگاه ماست، شناختش قوی می کند مارا، و لیاقت این را پیدا بکنیم که قوی بشویم هوشیارانه و به او زنده بشویم. می گوید تو در من ذهنی، خودت را امیر می بینی، در حالیکه کمتر از مور هستی. برای همین است که این مامور مخفی گماشته شده بر خود را، ای کور نمی بینی. کور همان من ذهنی است که مامور را نمی بیند، کدام مامور؟ همان من ذهنی. اولین کسی که نمی گذارد شما به حضور برسید، یا این راه را طی کنید، همین الان خواندیم، من ذهنی خودتان است.

می گوید این چه سیستمی است؟ یعنی چه؟ خدا چرا من را، این را درست می کند و بعد می گوید که حالا شما باید این قدر هوشیار بشوید، باهوش بشوید، ورزش بکنید نه ورزش جسمی ورزش معنوی که این من ذهنی از عهده شما بر نیاید؟ برای اینکه قوی شدن از این راه است، هوشیار تر شدن از این راه است. شما باید هوشیاری را بکنید از هم هویت شدگی ها، فقط آن هوشیاری کنده شده است که از عهده مامور بر می آید. وگرنه مامور ایستاده آنجا که شما بتوانید به اندازه کافی قوی بشوید، قوی نشوید مامور نمی گذارد.

یکی از راه های ضعیفی این است که ما خودمان را امیر بدانیم، قوی بدانیم، تمام شد رفت. ما اگر خودمان را امیر بدانیم، شاه بدانیم و بلندبشویم به عنوان من ذهنی چه چیزی قوی می شود؟ من ذهنی، امیر بر اساس چه کسی هستیم؟ بر اساس هم هویت شدگی ها، و این هم هویت شدگی ها همان مامور است.

می شود شما مامور را که به شما گماشته شده که این را باید کوچک کنید، راضی اش کنید، یک جوری از عهده اش بر بیایید بگوئید من دارم می روم به سوی خدا، تو را به خدا من را ول کن بروم، هر دم به دم قوی اش کنید یا عصبانی اش کنید آن بگذارد شما بروید آنوقت خودتان را ضعیف کنید، آنوقت هر چه این را قوی می کنید به لحاظ هوشیاری تو ضعیف می شوی، و آن موقع می گوید تو کور هستی این موضوع را متوجه نیستی.



## غَرَه گشتی زین دروغین پَر و بال پَر و بالی کو کَشَد سوی و بال

می گوید به پر و بال دروغینت که نازیدن به همین هم هویت شدگی هاست، مغرور شدی. پر و بالی که به سوی بدبختی ما را می کشاند، پر و بال ما دانش ما است، همین فکر های هم هویت شده ما است، شرطی شدگی های ما است، حتی درد های ما پر و بال های ما است، حسادت ما است، تنگ نظری ما است، ستیزه ما است. می گوییم من باید این کار را انجام بدهم و کسی جلوی من را نمی تواند بگیرد. میل به ستیزه، میل به حرص، اینها پر و بال ما در من ذهنی است، این پر و بال ما را به سوی بدبختی می کشاند، وبال می کشاند، عذاب می کشد.

## پَر سَبَك دارد، رِه بالا کند چون گل آلود شد، گرانی ها کند

می گوید هم هویت شدگی ها را بیندازی پر سبک می شود. پر شما را بالا می کشد. وقتی با هم هویت شدگی ها آلوده شد، سنگین شد، یعنی گل آلوده شد، در این صورت گران می شود آدم، نمی تواند پرواز کند بلند شود. ما الان گران هستیم یا نه؟ هر کسی باید خودش را ارزیابی کند. اگر نمی توانید از روی این هم هویت شدگی ها از روی این جهان بپريد.

گفتیم ما مثل پرنده ایی هستیم که آمدیم نشستیم روی هم هویت شدگی ها و این هم هویت شدگی ها را گربه ها می خواهند بخورند، ما به جای اینکه بپریم و این هم هویت شدگی را بیندازیم، هم هویت شدگی را نگه می داریم و می رویم توی سوراخ موش، زیر زمین موش می شویم، گربه هم ایستاده آنجا. می گوید گربه مرگ است، تهدید به مرگ است. گربه فنا است، چیزی که فرم ها را هم هویت شدگی ها را از بین می برد زمان است، هر چیزی که به دنیا می آید به وجود می آید مشمول زمان می شود یعنی باید از بین برود. ما می چسبیم به آنها می رویم توی سوراخ موش آنها، یعنی توی ذهن.

بله پس مطالبی را خواندیم. الان یک چیز دیگر را مولانا می خواهد توضیح بدهد و آن این است که چیرگی به آدم های دیگر سلطه برای ما مضر است. و می خواهد بگوید وقتی ما چیره می شویم و مردم عقب می نشینند، ما موضوع را باید رها کنیم، و این حقیقت و یا پند مولانا که از قرآن هم مثال هایی را می آورد، در روابط بسیار موثر هستند، وقتی طرف مقابل اعتراف می کند به اشتباه یا معذرت می خواهد، شما لازم نیست هی فشار فشار فشار و اگر این کار را بکنید آن شخص بر می گردد دفاع می کند یا حمله می کند، و این زیبایی و آن چیزی که دنبالش می گشتی و اصلاح انسان ها بود آن از بین می رود. می گوید:



مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۵۶۵

## ای که تو بر خلق چیره گشته‌یی در نبرد و غالبی آغشته‌یی

ای کسی که سلطه بر مردم داری، در ستیزه و غالب بودن آلوده شده‌ای. می بینید که غالب بودن، سلطه داشتن، نشان من ذهنی است، یعنی من ذهنی تو تا زمانی که حس غلبه می کند و سروری می کند و این کار را می خواهد حفظ کند، تو من ذهنی خواهی داشت. و آغشته به هم هویت شدگی هستی، آغشته به ستیزه هستی. کسی که سلطه دارد در دعوا و در غلبه است. می بینید که چه جوری حرف می زند مولانا، در نبرد و غالبی آغشته است یعنی آلوده است. حالا ببینیم چه می گوید:

## آن به قاصد مُنْهَزِم کرده ستشان تا تو را در حلقه می آرد کشان

آن یعنی خدا. او می گوید به قاصد یعنی قصدا این ها را فراری داده تا تو دنبال آن ها بروی. مُنْهَزِم یعنی شکست خورده، گریخته. می خواهد بگوید وقتی یکی می گریزد، عقب می کشد و تسلیم می شود تو دیگر فشار نیاور. گفتم که در روابط اجتماعی مخصوصا خانواده این موضوع بسیار موثر است، که تو تا یک جایی می توانی فشار بیاری و بعد از آن چون این موضوع را من ذهنی به وجود آورده، دیگر کند و کاو کردن و فشار آوردن و هی مرتب تکرار کردن و به ته آن رفتن لزومی ندارد.

## آن به قاصد مُنْهَزِم کرده ستشان تا تو را در حلقه می آرد کشان

می گوید که تو را دارد می کشد، می آورد که حلقه را به گردن تو بیندازد، تو آن ها را دنبال نکن.

## هین عنان در کش پی این مُنْهَزِم در مران تا تو نگردي مُنْخَزِم

مُنْخَزِم یعنی مقهور و مطیع، و از ریشه خَزَم آمده یعنی حلقه ایی که به بینی شتر می اندازند و می کشند. می گوید عنان در کش، یعنی بایست و دنبال این ها نرو. دنبال چه کسی نرو؟ آن کسی که عقب نشسته، آن کسی که عقب می کشد. و چه بسا آنکه عقب می کشد و اعتراف می کند به یک چیزی و ما آن یکی را می گوئیم، این کار را کردی، آن کار را هم کردی و فشار را زیاد می گزاریم، و این یکی از مواردی است که انسان رابطه اش را می تواند با یکی خراب کند. می گوید در مران تا تو نگردي مُنْخَزِم، یعنی بایست این ها را دنبال نکن، تا تو هم گرفتار نشوی یا مورد قهر قرار نگیری.



## چون کشانیدت بدین شیوه به دام حمله بینی بعد از آن اندر زحام

می گوید وقتی کشانید تو را با این راه به دام، کی می کشاند؟ راجع به خدا صحبت می کند. بعد از آن حمله خواهی دید، یعنی هر کسی به هر دلیلی در هر رابطه ای در این جهان هی فشار می آورد و دنبال فراری می رود، آن کسی که می نشیند، می گوید خدا دارد تو را می کشد، در تنگنا قرار بدهد، حلقه را به گردنت بیندازد، و تو بسوی دام می روی، این کار را نکن. و این نکته مهم است که هر مسئله‌ای در این جهان پیش می آید بین شما و کسی از یک هم هویت شدگی برخاسته، و هم هویت شدگی را هر چقدر دنبال بکنید و ادامه بدهید هم هویت شدگی قوی می‌شود. از این هم هویت شدگی ما می‌پریم به یک چیز دیگر، از آنجا به یک چیز دیگر و حالمان خراب می‌شود و بسیار بسیار مهم است که شما موضوع را تمام کنید.

یک روانشناسی بود به نام گشتالت‌تراپی (Gestalt Therapy)، گشتالت‌تراپی یعنی موضوع‌ها شروع می‌شوند که شما با آن هم هویت هستید و تمام نمی‌شوند. این آقای پرلز روانشناس معروف می‌خواست بگوید که علت مریضی انسان به خاطر موضوعاتی است که پیش آمده است ولی اینها بسته نشده است، هنوز باز هستند. یعنی هر چیزی که شروع می‌شود و از یک هم هویت شدگی شروع شده است، یک جایی باید تمام بشود این، پس بهترین چیز این است که شما این موضوع را زود تمام کنید، و دنبال فراری نروید، در تنگنا گرفتار نشوید.

## عقل ازین غالب شدن کی گشت شاد؟

### چون درین غالب شدن دید او فساد

یعنی عقل زندگی، خرد زندگی از غالب شدن به کسی شاد نیست. حتی در بحث‌ها یک آدمی که خردمند باشد نمی‌خواهد اینقدر فشار بیاورد، که کاملاً غلبه کند و طرف را خلع سلاح کند، چون می‌داند که این کار سبب عوض شدن آن آدم نخواهد شد، و ایجاد دشمنی می‌کند، تو داری می‌گویی که تو نمی‌دانی و آن شخص با آن چیز هم هویت است، شما هم هویت شدگی را پاک نمی‌کنید، ولی آن را محکم می‌کنید. می‌گوید یک آدم خردمند از غالب شدن خوشحال نیست، در حالی که هر من ذهنی از غالب شدن خوشحال است: دیدی حالش را گرفتم، چه جویری مجابش کردم، دیدی خلع سلاحش کردم.

مردم به عنوان من ذهنی می‌آیند بالا، آن من ذهنی دیگر را می‌خواهند خرد کنند. می‌گوید عقل کل این کار را نمی‌کند، برای اینکه در این کار می‌بیند که فساد وجود دارد، از این کار خیر نمی‌آید، هیچ فایده‌ای ندارد این کار. یک انسان خردمند فضا را باز می‌کند، و آن شخص را یک جویری نگه می‌دارد که او نرنجد، و آبرویش را نمی‌ریزد،



در جمع آبرویش را نمی‌ریزد، به طور فردی هم آن شخص را محکوم نمی‌کند، خُردش نمی‌کند، ضعیفش نمی‌کند، غلبه نمی‌کند.

این طوری نیست که ثابت کند که تو مثلاً یک هستی من صد هستم چون من این را اینقدر می‌دانم، هیچ خردمندی این کار را نمی‌کند هیچ خردمندی ایراد نمی‌گیرد، هیچ خردمندی آنطور تصحیح نمی‌کند که طرف آبرویش برود، توجه می‌کنید؟ بارها هم در این برنامه گفتیم که اگر یکی، یک چیز را اشتباه می‌گوید ما درستش نمی‌کنیم مگر اینکه دیگر یک اشتباه خیلی فاحشی باشد، یا مثلاً یک نفر بگوید این شعر از حافظ است، مال سعدی باشد، من اینجا نمی‌گویم نه این درست نیست، خودش می‌رود درستش می‌کند.

## تیز چشم آمد خرد بینای پیش

### که خدایش سرمه کرد از کحل خویش

می‌گوید خرد زندگی تیز است و همه چیز را می‌بیند و پیش را می‌بیند، جلو را می‌بیند، می‌بیند چه اتفاقی خواهد افتاد. من ذهنی می‌خواهد سلطه پیدا کند و غلبه کند و این را موفقیت می‌داند. من اینقدر دانش انباشته کردم که همه را می‌توانم محکوم کنم، و ثابت کنم چیزی نمی‌دانند. ولی خرد زندگی این طور نیست، خرد زندگی فضا را باز می‌کند و شخص درست است که عیب‌ها را می‌بیند، ولی کشفش نمی‌کند. و حتی اگر ببیند آبروی یکی می‌رود حفظش می‌کند، جلویش را می‌گیرد، بحث را منحرف می‌کند، تا آن شخص آنجا محکوم نشود سبک نشود، خرد زندگی این طور است.

چرا؟ برای اینکه خدا از سرمه خودش به چشم‌های او کشیده است، خوب می‌بیند، که خدایش سرمه کرد از کحل خویش، کُحل: سرمه، برای اینکه چشم‌های او را باز کرده است. آن شخص چشم‌های خرد زندگی را دارد، آن شخص می‌داند که همه من‌های ذهنی اشتباه می‌کنند، آن شخص می‌داند که همه من‌های ذهنی هم هویت هستند با باورها و فکرها و شکننده هستند، و نمی‌گذارد بشکنند. می‌داند که اگر بشکنند درستش نمی‌شود کرد.

چه کار باید بکنیم؟ باید یکی را خُرد کنیم یا نه اطراف آن فضا باز کنیم تا آن شخص یواش یواش، آرام آرام، یادتان است گفت دنبه می‌گذاریم روی دَمَلمان؟ دنبه می‌گذاریم دَمَلمان، دَمَل هر کسی. هر کسی دمل دارد، انواع اقسام واکنش نشان می‌دهد، درد می‌خواهد ایجاد کند، شما فضا را باز می‌کنید و نمی‌گذارید بشکنند. این کار آسان است؟ نه آسان نیست. اجرایش آسان نیست. برای همین باید تحمل کنیم تا اجرایش برای ما آسان بشود.





ولی وقتی این چیزها را می‌خوانیم ما، اشتباه که می‌کنیم می‌فهمیم اشتباه کردیم. ما الان با خواندن این ابیات احتراممان به من‌های ذهنی زیاد می‌شود، می‌دانیم که من‌های ذهنی در عین حال که می‌خواهند خرد کنند بسیار شکننده هستند. بشکند، خرد بشود، آسیب ببیند، تبدیل به آن می‌شود. باید این فضای نرم را باز کرد، تا آدم‌ها خودشان را پیدا کنند، خودشان تشخیص بدهند که این چیزها، این هم هویت شدگیها آنها نیستند، پس خودشان بیندازند در دنیای خودشان و آبرویشان حفظ بشود. یادتان است امروز باز هم بیت گفت آن چیزی که آبروی تو را می‌برد به تو آب نمی‌دهد، آن چیزی که فهم تو را می‌خورد به تو فهم نمی‌دهد.

### گفت پیغمبر که هستند از فنون اهل جنت در خصومت‌ها زبون

الان از زبان حضرت رسول می‌گویید، می‌گوید اهل جنت در مرکزشان فن دارند، حکمت دارند، روش دارند و روش ایشان ایجاب می‌کند که در دشمنی‌ها زبون بشوند یعنی در دشمنی‌ها عقب بنشینند، عقب بکشند، آشتی کنند، آماده صلح باشند. پس اهل بهشت فنون دارند:

### گفت پیغمبر که هستند از فنون اهل جنت در خصومت‌ها زبون

شما می‌توانید در دشمنی‌ها عقب بنشینید، کوچک بشوید، عمدا خودتان را کوچک کنید؟ ما همیشه می‌خواهیم فشار بیاوریم و سلطه خودمان را ثابت کنیم. بله این هم همان حدیث است:

حدیث

هان به شما خبر دهم که بهشتیان کدامند. هر ناتوان ناتوان نما که هر گاه به خدا سوگند خورد، وفادار بماند. پس بهشتیان کسانی هستند که به سوگندشان وفادار می‌مانند. این سوگند حتی می‌تواند علاوه بر این قولی که می‌دهند به آن قول ازلی باشد، که هوشیاری را حفظ کنند. یعنی با خصم خودشان با دشمن خودشان با فضای هوشیاری برخورد کنند. وفادار بشوند به آن هوشیاری وقتی که خصم فشار می‌آورد، تا از آن فضا خرد بیاید، و آن فضا، گفت: آن فضا خردمند است و اگر فضای گشوده شده بشویم، چشم ما با سرمه خدایی می‌بیند، بر نور است.

### از کمالِ حَزْمٍ و سَوْءِ الظَّنِّ خویش

#### نه ز نقص و بد دلی و ضعف کیش

می‌گوید حضرت رسول فرموده است که انسانها وقتی به مجادله می‌رسند یا ستیزه می‌رسند، آنهاپی که خردمندند عقب می‌کشند، به خاطر حَزْمِشان، یعنی دور اندیشی ایشان و تحملشان و سوءظنی که به من ذهنی خودشان و به دیگران دارند، این سوءظن خوب است، این سوءظن به طور ساده شده یعنی اینکه نکند من هم



اشتباه می‌کنم، نکند من ذهنی من هم سی درصد دخالت دارد در این موضوع، نکند الان من هفتاد در صد من ذهنی ام سی در صد هوشیاری ام، این سوء ظن به خود است. و سوء ظن به دیگران همین است نه اینکه به دیگران مشکوک باشیم و سوء ظن داشته باشیم.

ما می‌دانیم که هر کسی که مجادله می‌کند من ذهنی دارد و من ذهنی اش به خرد زندگی مجهز نیست. یعنی اگر کسی با ما دشمنی می‌کند، می‌دانیم که دارد به خودش لطمه می‌زند ولی متوجه نیست. شما چه جوری می‌توانید هم جلوی آن ضرر را بگیرید هم به آن لطمه نخورد، هم به ما لطمه نخورد و از طرف دیگر به من ذهنی خودتان مشکوک باشید، نکند دخالت می‌کند و الان دارد تصمیم می‌گیرد. پس چون من، من ذهنی دارم بهتر است که عقب بنشینم. بهتر است قبول کنم، اصرار نکنم، فشار نیاورم، نرم بشوم به حرف مردم گوش بدهم. یکدفعه ده نفر به یک نفر می‌گوید بابا قبول کن، می‌گوید نه بابا من نمی‌کنم، من تا آخرش می‌روم. این آدم حزم ندارد من ذهنی دارد و ضررش را خواهد دید.

می‌گوید بخاطر نقص خودش نیست بخاطر بد دلی خودش نیست، دلش بد نیست بخاطر ضعفش، کیشش در اینجا میزان هوشیاری است، چقدر به زندگی زنده است بخاطر ضعف دینش نیست، بخاطر حزم و سوء ظنش است. پس هر کسی باید تأمل کند، حزم، دوراندیشی داشته باشد، و شک کند که نکند من ذهنی من الان دارد تصمیم می‌گیرد. و چون این موضوع و این اختلاف از یک هم هویت شدگی و از یک درد برخاسته بهتر است این را من خاموش کنم. هر چی زودتر خاموش بشود بهتر است. من نمی‌خواهم تا ته آن بروم، حق با کی بوده با کی نبوده نمی‌دانم چی به چی؟ تا آخر نمی‌خواهم بروم، من همین که قضیه فیصله پیدا کرد، آشتی کردیم، خدا حافظ شما. توجه می‌کنید این را از زبان حضرت رسول می‌گوید همینطور می‌گوید:

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۶۷

## حَزْمِ آن باشد که ظَنِّ بد بَری تا گُریزی و شوی از بد، بَری

می‌گوید دوراندیشی آن است که تو به من ذهنی خودت مشکوک بشوی، همین حرفی که الان زدم، تا فرار کنی از این معرکه و از بد دور بمانی، این حزم است.

## حَزْمِ سُؤْلِ الظن گفته ست آن رسول هر قدم را دام می‌دان ای فضول

می‌گوید حضرت رسول گفته حزم همان سوء ظن است. سوء ظن یعنی نه که شک داشتن به مردم یا ظن بد داشتن به مردم، یعنی ظن بد داشتن به اینکه من ذهنی من فعال است، و آن قاطی شده توی این موضوع، من هم



مقصرم، من هم کاملاً با هوشیاری مطلق خدایی عمل نمی‌کنم، من هم حرص دارم، طمع دارم، من هم، هم هویت شدگی دارم، من هم من ذهنی دارم، این حزم است. هر قدم بر می‌داری می‌گویند ممکن است که دام باشد چرا؟ تو ممکن است به دام یک هم هویت شدگی بیفتی. هی دارد حرف می‌زند در این حرف‌ها یک چیزهایی پیش می‌آید که تو هم هویت شده هستی، ما با باورها هم هویت شده هستیم، پس بهتر است فشار نیاوریم، موضوع را تمام کنیم. فضول یعنی بیهوده‌گو. ببینید:

بدگمانی به من ذهنی خود حزم یا دوراندیشی است، می‌شود آن صحبت را که می‌گویند: حزم سوء ظن است، به این صورت ترجمه کرد: بدگمانی به خود یا من ذهنی خود حزم یا دوراندیشی است. در دنبال همان قضیه را هنوز گرفتیم می‌آییم، که این باید فراوانی اندیش باشی، باید فضاگشا باشی، نباید فشار بیاوری، به ته آن نرو، همینطوری فیصله پیدا کند موضوع بهتر است. می‌گویند:

## در فریه دادن شنیده در کُمون حکمت لَوْلا رِجَالٌ مُّؤْمِنُونَ

در آن وقت که حضرت رسول اکرم به دشمنان، امتیاز می‌داد بطور ناگهانی حکمت آیه « اگر مردان مؤمن نبودند » را شنیده بود.

می‌گویند، این موضوع یادتان است گفت اهل جنّت، اهل بهشت چه جوری اند، و گفت اهل بهشت در خصومت‌ها عقب می‌نشینند، پست می‌شوند، بالا نمی‌آیند، هی بالا نمی‌آیند من ذهنی من می‌توانم و اینها، نه، کوچک می‌شوند خودشان را کوچک نگه می‌دارند، سوءظن دارند. این فریه دادن در اینجا یعنی فراوان دادن چیزی یعنی فضاگشایی یا پذیرش، در واقع این صحبت را مولانا به همه می‌کند، بعضی‌ها فکر کرده‌اند به حضرت رسول گفته این را می‌گویند، در آن وقت که حضرت رسول به دشمنان امتیاز می‌داد بطور ناگهانی حکمت آیه اگر مردان مومن نبودند را شنیده بود و این از آیه هست و می‌تواند این به همه اطلاق بشود یعنی به من و شما هم و این را اینطوری می‌توانیم ترجمه کنیم

در هنگام دادن امتیاز به دشمنان، حکمت « اگر مردان مؤمن نبودند » را، که به طور نهانی عمل می‌کند، به یاد می‌آورند.

یعنی اهل جنّت شما که اهل بهشت هستید وقی امتیاز می‌دهید به دشمنان این حکمت را بخاطر دارید که اگر مردان مومن نبودند یک قسمتی از آیه هست. و منظور مولانا اینست که مردان مومن یا زنان مومن انسان‌هایی



مومن اند. مومن یعنی چی؟ مومن کسی که ایمان آورده، و معنی ایمان آورده اینست که به بی نهایت خدا تبدیل شده، یعنی تبدیل در او از من ذهنی به هوشیاری حضور صورت پذیرفته، این آدم مومن است.

و مولانا می خواهد بگوید که مومن چه زن باشد چه مرد هیچ فرق نمی کند، اینها جلوی حوادث بد را می گیرند، همینطور که هم هويت شدگی با چیزها رَبِّ الْمُنُونِ بوجود می آورد، حوادث ناگوار بوجود می آورد، انسان هایی که بحضور می رسند، اینها جلوی حوادث بد را می گیرند. و مولانا برای اینکه این موضوع را ثابت کند، به یک آیه قرآن اشاره می کند. حالا می خواهیم بخوانیم.

بله این آیه قرآن است سوره فتح می خواهد بگوید که: یک مومنانی بودند زن و مرد، به قصه اشاره می کند در مکه و بخاطر این مومنان جنگی صورت نگیرد، یعنی خدا نگذاشت جنگی صورت بگیرد، و می خواهد این موضوع را پیش بکشد به ما نصیحت کند که شما باید مومن باقی بمانید، تا اتفاق بد نیفتد، و شما عقب بکشید و ستیزه نکنید. همینطور که اگر من های ذهنی زیاد بشوند اتفاقات بد می افتد. انسان های مومن زیاد بشوند اتفاقات بد کمتر می افتد، جنگ نمی شود. و شما آن مردان و زنان مومن را نمی بینید.

و امروز دو تا چیز هست گفت نمی بینید شما، یکی وقتی تسلیم می شویم این امدادهای غیبی هست یا لشگریانی هست که می آید به ما کمک می کند، و اینها بیرونی نیستند، در درون گفت آنها را شما نمی بینید. دو می مردان و زنان مومنی که ما آنها را نمی شناسیم، و آنها ما را حفظ می کنند، و قصد اینست که تعداد اینها زیاد بشود می گوید:

قرآن کریم، سوره فتح (۴۸)، آیه ۲۵

هُمْ الَّذِينَ كَفَرُوا وَصَدَّوْكُمْ عَنِ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ وَالْهَدْيِ مَعْكُوفًا أَنْ يَبْلُغَ مَجَلَّهُ ۗ وَلَوْلَا رَجَالٌ مُؤْمِنُونَ وَنِسَاءٌ مُؤْمِنَاتٌ لَمْ تَعْلَمُوهُمْ أَنْ تَطَّوَّهُمْ فِتْصِيْبِكُمْ مِنْهُمْ مَعْرَةٌ بَغَيْرِ عِلْمٍ ۗ لِيُدْخِلَ اللَّهُ فِي رَحْمَتِهِ مَنْ يَشَاءُ ۗ لَوْ تَزَيَّلُوا لَعَذَّبْنَا الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْهُمْ عَذَابًا أَلِيمًا

ایشان همانهاییند که کفر ورزیدند و شما را از مسجد الحرام بازداشتند و نگذاشتند که قربانی به قربانگاهش برسد. اگر مردان مسلمان و زنان مسلمانی که آنها را نمی شناسید در میان آنها نبودند و بیم آن نبود که آنها را زیر پای درنوردید و نادانسته مرتکب گناه شوید، خدا دست شما را از آنها باز نمی داشت. و خدا هر که را بخواهد مشمول رحمت خود گرداند. اگر از یکدیگر جدا می بودند، کافرانشان را به عذابی درد آور عذاب می کردیم.



و می گوید آدم هایی هستند که اینها هم هویت شدگی دارند من ذهنی دارند اینها کسانی هستند که عقب نمی نشینند، بلند می شوند تا آخرش می خواهند بروند امتیازی هم نمی دهند، و سلطه جویی را و غلبه را امتیاز می شمارند و تا آخرش می خواهند بروند و امروز دیدید که چی گفت، گفت: دنبال منهنم نرو. و نتیجه گرفتیم که در روابط شخصی هم شما خیلی دیگر فشار نیاورید. بله، می گوید اینهایی که هم هویت هستند، نمی گذارند آدم ها قربانی بدهند. در اینجا قربانی هم می تواند همان هم هویت شدگی های ما باشد، و قربانی های ما به فضای یکتایی نمی رسد. یعنی یک عده ای نمی گذارند که ما هم هویت شدگی های را بشناسیم و بیندازیم.

هر هم هویت شدگی که می اندازیم این یک قربانی است، و با این کار می رویم بسوی مسجدالحرام که فضای یکتایی است. می گوید اینجا را می گوید: اگر مردان مسلمان و زنان مسلمان که آنها را نمی شناسید در میان آنها نبودند همینجا را می گوید، می گوید اگر یک عده ای که مومن هستند که ما آنها را نمی شناسیم، اینها نباشند ستیزه عالم را برمی دارد.

پس مردان و زنان مومن و بحضور رسیده جلوی اتفاقات بد و جنگ ها را می گیرند، همینطوری هم هست که می گویند این جهان که پر از من ذهنی است، نظمش چه جوری می ماند؟ چرا ما به یک جنگ دیگری دست نمی زنیم با این همه من ذهنی که خودمان را نابود کنیم؟ شاید بخاطر مردان و زنانی هستند که اینها به بی نهایت خدا زنده شده اند و بین ما زندگی می کنند. بله اجازه بدهید یک چند بیتی هم بخوانم. خوب چند بیت بخوانم شما بدانید که منظورش از رجال که بالا گفت، یعنی انسان های با ایمان اینها چه کسانی هستند. این از دفتر پنجم است.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۷۰۸

### نواختنِ سلطانِ آیاز را

## ای آیازِ پُر نیازِ صدقِ کیش      صدقِ تواز بحر و از کوه است بیش

دارد به آیاز می گوید. آیاز انسان کامل است. کسی که به بی نهایت خدا زنده شده. می دانید که یکی از غلامان سلطان محمود بود و سلطان محمود این را از روستا آورده بود. و امروز اگر فرصت شد چند تا بیت راجع به آیاز می خوانیم. پس آیاز پُر از نیاز چیه که متصل به خدا باشد. زنده به خدا باشد و این را حفظ می کند، می ترسد که این اتصال از بین برود. ای آیاز پُر نیاز صدق کیش، یعنی کیش او راستی است. ما هم می توانیم بشویم؟ بله. تمام هم و غم ما اینست که در این لحظه ما متصل به زندگی باشیم و منفصل نباشیم بصورت من ذهنی. حالا اگر تسلیم شدیم بصورت تسلیم باقی بمانیم. اگر برخی از شما چنان به زندگی زنده شدید که اصلاً من ذهنی ندارید خوشا



بحال تان، در این صورت کیش شما هم راستی است. می گوید این راستی تو از دریا و از کوه بیشتر است، یعنی خیلی راستین هستی، پس انسان می تواند اینطور باشد.

### نه به وقت شهوت باشد عثار که رود عقل چو کوهت گاهوار

موقع شهوت می گوید تو نمی لغزی، و عقل مثل کوهت مانند گاه نمی رود. پس انسانی که به زندگی زنده شده، هم هویت شدگی ها را انداخته، اولاً شهوت اسیرش نمی کند، اگر هم یک موقعی دچار شد نمی لغزد. و عقل مثل کوهش گاهوار با آن شهوت حرکت نمی کند. دو چیز هم می گوید:

### نه به وقت خشم و کینه صبرهات سست گردد در قرار و در ثبات

به وقت خشم و کینه ورزی صبرهات سست نمی شود و این قرار، استقرار ما و ثبات ما که از زنده شدن به بی نهایت او یا عمق زیاد او درست شده، این سست نمی شود. به وقت خشم و به وقت کینه و به وقت شهوت. شهوت چیزی که توجه ما را می تواند بدزد، و ما را که کوه هستیم مثل گاه پَرآن کند. درست است؟

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۷۱۲

### حق که را خوانده ست در قرآن رجال؟

#### کی بُود این جسم را آنجا مجال؟

می گوید: خدا چه کسی را در قرآن رجال خوانده است؟ رَجُلُ به چه کسی می گویند؟ حال رجل در اینجا واقعاً مرد نیست انسان است. به چه کسی می گوئیم انسان؟ و قرآن هم می گوید به چه کسی می گوید انسان؟ کسی که جسم نباشد، هوشیاری جسمی نداشته باشد، و تو بدان هوشیاری جسمی و جسم را در آنجا مجال نیست. مجال پیدا نمی کند هوشیاری جسمی که از عهده شهوت و خشم و کینه بر بیاید. پس معلوم شد کی ایمان آورده و کی اسمش رجال است. و کی مومن است؟ کسی که کینه نداشته باشد. کسی که خشم نداشته باشد. کسی که شهوت نداشته باشد. کسی که استقرارش در این لحظه، ثباتش مثل کوه باشد، به بی نهایت او زنده شده باشد.

توجه کردید در آنجا چه گفت، گفت خدا بخاطر رجال مومن و زنان مومن نگذاشت یک جنگی صورت بگیرد، و ما را تشویق کرد از جنس مومن بشویم، و عقب بنشینیم و زیاد فشار نیاوریم. اینها درست است که بصورت بیت است، ولی زیاد بخوانید در عمل کاربردش را به شما نشان می دهد. ما هر روز این قوانین را زیر پا می گذاریم، هر روز سلطه گری می کنیم، هر روز غلبه می کنیم، هر کسی غلبه می کند آن را بسیار موقّق می نامیم، اگر غلبه





کردیم چنان می خواهیم خورد کنیم که طرف از زمین دیگر نتواند بلند بشود، نه، فشار نباید بیاوریم، می گوید این را از زبان حضرت رسول گفت، آیه قرآن آورد.

## روح حیوان را چه قدر است ای پدر؟ آخر از بازارِ قصابان گذر

می گوید روح حیوانی یا هوشیاری جسمی چه ارزشی دارد ای پدر من؟ تو یک گذری از بازار قصابان ببین. می گوید در بازار قصابان سرها را روی شکمبه گذاشته اند، در ما هم سر ما را روی شکمبه درد گذاشته اند، دارد همین را می گوید، می گوید این سر کمتر از دم است.

## صد هزاران سر نهاده بر شکم ارزشان از دُنبه و از دم کم

در بازار قصابان سرها را بریده اند گذاشته اند روی کثافت، در بازار ما هم سرها را قطع کرده اند از زندگی، گذاشته اند روی یک مشت کثافت، که درد انسان ها باشد، سر وصل است به اینها. می گوید: این چه ارزشی دارد؟ ارزش شان چقدر است؟ از دنبه و دم هم کمتر است. و دم را مولانا آنطرف سر می گیرد، می گوید سر که با دم مقایسه نیست، قابل مقایسه نیست که، می گوید دم یک مارمولک را می بری برای خودش تکان می خورد، خوب این تکان که بدون سر است فایده ندارد، منظورش اینست که سر ما هم که من ذهنی است، همینطوری برای خودش تکان می خورد با حرص های این جهانی، این فایده ندارد، این تکان خوردن. حالا اجازه بدهید دو سه بیت هم بخوانیم تمام کنیم دوباره راجع به ایاز است

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۳۵۱

## سِرِّ چارِق را بیان کن ای ایاز پیش چارِق چیست چندین نیاز؟

می گوید: می دانید که ایاز که گفتم واقعا، عزیز سلطان محمود بود، ایاز نماد انسان کامل، سلطان محمود نماد خداست، و کسی که به بی نهایت خدا زنده شده، این همان ایاز است، و سلطان محمود هم نماد خداست، یک چنین انسانی که به بی نهایت خدا زنده شده هنوز پوسته من ذهنی را نگه داشته، همانطور که می دانید، ایاز چارِق اش را نگه داشته بود، چارِق کهنه اش را، و هر روز صبح می رفت، در اتاقش را باز می کرد، بعد چارِقش را نگاه می کرد، بعد می رفت سرکارش، و هر روز به خودش تلقین می کرد که من این بودم، حالا این شدم.

و آن بزرگان کسانی که حسودی می کردند به ایاز، رفتند به سلطان محمود گفتند که این در اتاق جواهرات تو را دزدیده، پنهان کرده، و سلطان محمود می دانست که اینطوری نیست. گفت برویم، شبانه بشکنید، ببینید آنجا چه چیزی پنهان کرده، در بیاورید، رفتند در را شکستند و همه جا را شکستند دیدند، جواهری نیست، فقط چارِق



کهنه هست و مثلا لباسهای ایاز، و می گوید که حالا چرا اینقدر به دیدن چارق نیاز داری تو؟ برای اینکه دیدن چارق ما را وصل می کند به او، وقتی به مقامی رسیده ایم که به بی نهایت خدا زنده شده ایم، و هر لحظه چشمه شادی شده ایم، و روی پای زندگی ایستاده ایم، و به جهان متکی نیستیم، از جهان چیزی نمی خواهیم، وابسته به جهان نیستیم.

می گوید: جهان ما را با جاذبه های خودش نمی تواند به خودش جذب کند، این شکر دارد یا ندارد؟ البته که شکر دارد، قدر شناسی دارد، و ما وقتی چارق را می بینیم، وقتی ما بقایای درد هایمان را می بینیم، وقتی آن زمانی را می بینیم که من ذهنی سلطه پیدا کرده بود به ما، پر از درد بودیم، الان از این دردها رها شده ایم، آن چارق را، آن پوسته آن را نگه می داریم، و به آن نگاه می کنیم، می گوئیم، من این بودم، حالا این شدم، و من چشمه شادی شدم.

## تا بنوشد سنقر و بکیارقت سِرِ سِرِ پوستین و چارقت

سنقر و بک یارق می گوید مثل فلان و بهمان است، یعنی این و آن، یا همه، تو بیا سر چارق را بیان کن تا همه بفهمند. که سر سر پوستین و چارق چیست؟ سر سر آن همین زنده شدن به خداست، هوشیاری حضور است، تا این را همه بفهمند، شما تمرین می کنید این را؟ من مطمئنم کسانی که با تعهد این برنامه را نگاه می کنند، و این ابیات را می خوانند، پیشرفت کرده اند، به زندگی زنده شده اند، بی نیاز از جهان شده اند، و چیزی در جهان نمی تواند توجه شان را اینقدر جذب کند که از ریشه در بیاورد. ثبات دارند، شادی دارند، آرامش دارند، و این شادی و آرامش شان از جهان نمی آید. و اینها همه مثل ایاز یادشان هست، که چه بوده اند؟ شب خوابشان نمی برد، سر هیچ و پوچ یک هفته قهر می کردند، و حرف نمی زدند و ناراحت بودند، بدنشان داشت از بین می رفت، می گوید:

## ای ایاز از تو غلامی نور یافت نورت از پستی سوی گردون شتافت

ای انسان کامل، ای کسی که به بی نهایت خدا زنده شدی، ای کسی که آمدی به این لحظه و از این لحظه ابدی آگاه شدی، از خواب ذهن بیدار شدی و می دانی که از جنس این لحظه هستی، و نامیرا هستی، تو یاد دادی به مردم، که غلامی، چاکری زندگی، یعنی من ذهنی را صفر کنی، مقاومت را صفر کنی، هم هویت شدگی ها را صفر کنی، قضاومت را صفر کنی چقدر لذت دارد. و مردم دارند یاد می گیرند بنده بشوند، بنده خدا بشوند. و نور تو از پستی، یعنی از من ذهنی رفت به آسمان، از من ذهنی در آمد و بی نهایت شد. یعنی غلام بودن رونق پیدا کرد ای



ایاز. غلام بودن، یعنی در بست در اختیار زندگی بودن، امروز هم داشتیم گفت، هر لحظه ات، مال اوست، مال من ذهنی تو نیست.

## حسرتِ آزادگان شد بندگی      بندگی را چون تو دادی زندگی

می گوید: الان بندگی تو، که در بست در اختیار زندگی در آمدی، حسرت انسانهای آزاد شده، انسانهای آزاد، آزاد من ذهنی هستند، آن آزادهایی که می گویند: پولم زیاد است، قدرتم زیاد است، من هر کاری می توانم بکنم، هیچ کس جلو من و نمی ایستد، بله، من آزاد هستم، می گوید: آنها دارند به تو حسرت می کنند، در حالی که تو بنده هستی، برای اینکه تو به بندگی زندگی دادی، تو ثابت کردی که زندگی در بندگی درست است. بندگی کاملا با تسلیم. بنده ای که این لحظه فقط از خرد زندگی استفاده می کند، یک ذره هم از عقل من ذهنی اش استفاده نمی کند، هیچ فکرش از دردش نمی آید، همه از سوی زندگی می آید، هیچ موقع ستیزه نمی کند، دائما فضا را باز می کند. این بیت هم از حافظ بخوانیم:

حافظ، غزلیات، غزل شماره ۳۱۶

## حافظ از جورِ تو حاشا که بگرداند روی

### من از آن روز که در بند توام آزادم

حافظ هم می گوید که، من در رسیدن از این من ذهنی به فضای یکتایی، می دانم باید درد هوشیارانه بکشم، و من از جور تو روی بر نمی گردانم، برای اینکه من از آن روزی که در بند بندگی تو افتادم، حقیقتا فهمیدم که هر لحظه باید تسلیم بشوم، و هر لحظه هم مال توست، بنده تو شدم، از بندگی من ذهنی بیرون آمدم، آزاد شدم. یعنی از وقتی که ما وصل می شویم به زندگی و این وصال را حفظ می کنیم، بند زندگی می افتیم، دیگر این اتصال را قطع نمی کنیم، درست است که بنده هستیم، ولی آزادیم. در من ذهنی درست است که ظاهرا ما آزادیم، ولی در بندیم.

### مؤمن آن باشد که اندر جزر و مد کافر از ایمان او حسرت خورد

می گوید: مومن کسی است که در پستی بلندی ها، در جزر و مد، اینقدر ایمانش قوی باشد که، ایمانش قوی باشد یعنی چه؟ یعنی این اتصال را و تسلیم را قطع نکند. ما قرار می گذاریم که هر اتفاقی افتاد، تسلیم بشویم، یعنی فضا را باز کنیم. اینطوری نباشد که، دیگر اتفاقات از یک حدی رفت بالا، ما واکنش نشان بدهیم. نه، ایمان اگر قوی باشد، اگر ما واقعا متعهد باشیم به این، حالا بگوئیم باور، که ما باید همیشه، باور نیست البته، به این روش، روش



زندگی که باید همیشه فضا را باز کنیم و از عقل زندگی استفاده کنیم، این عقل من ذهنی که از واکنش می آید به درد نمی خورد، این ایمان است.

می گوید کسانی که کافر هستند، یعنی مومن نیستند و من ذهنی دارند، آنها حسرت می خورند از ایمان ما، گرچه که آنها ایمان ندارند، ولی به ایمان او، به اینکه او اینقدر متعهد است به اینکه این فضا را باز کند، یا از این ریشه داشتن و عمق بیرون نیاید، غبطه می خورد، ابیات دیگری است که بهتر است به همین جا بسنده کنیم.

مشخصات تلویزیون گنج حضور  
**اروپا و خاورمیانه (از جمله ایران)**  
**ماهواره Hotbird**  
 Frequency: 11034  
 Symbol Rate: 27500  
 FEC: 3/4 Pol: Vertical

مشخصات تلویزیون گنج حضور  
**(در آمریکای شمالی)**  
**ماهواره Galaxy 19**  
**Frequency: 12084**  
 Symbol Rate: 22000  
 FEC: 3/4 Pol: Vertical

فرکانس تلویزیون گنج حضور  
**خاورمیانه (از جمله ایران)**  
**ماهواره : Yahsat**  
 Frequency: 11766  
 Symbol Rate: 27500  
 FEC: 5/6 Pol: Vertical

لینک متن کامل برنامه‌های گنج حضور در تلگرام

<https://t.me/ganjehozourProgramsText>